۳۸۶

خانهٔ
ورای
ملی
۱۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب انیس العشاق
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۷۲۴
شماره ثبت کتاب
۹۱۲۷۰
۱۲۶۴۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب انیس العشاق
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۷۲۴
شماره ثبت کتاب
۹۱۲۷۰
۱۲۶۴۸

رسایلی که در این مجموعه است

۱	انیس العشاق	از حسن رامی در اوصاف محبوب و تشبیهات
۲	فصلی	در شعر و شعرا
۳	حدائق الحقایق	ایضاً از شرف رامی در اشعار فارسی
۴	نصاب	منسوب بامیر خسرو دهلوی در لغات مخصوصه و مصنوعه
۵	معیار	در عروض و قافیه
۶	جمع مختصر	از وحید تبریزی در عروض و بدیع

۲۳۲۷

کتاب انیس العشاق

تألیف حسن بن محمد الرامی الملقب بالشرف المعاصر لابی الفتح اویس بهادر

۱۵۷۲۴
۹۱۲۷۰

این رساله در تشبیه اعضا و اوصاف محبوب بی نظیر است

۱۲۵۸

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خالقی را جلت کلمه که در مبدا خلقت وجود خاکیان را بانشریف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و سپاس قادری را جلت عظمته که آثار قدرت او که هر نفس نفیس انسان را در سلک موجودات مشرف نطق بخشید و عقل سرآمد را بر ملک مقرب برکشید و فرم آسا روحی گرانبهای دل صدر نشین را بر گزیند و بموجب حضرت عزت در زانو داشت و منزلت قبول الهام گرامت کرد فلم این یک را بر حقایق مخاوت تقریب دلکش و صحیفه آن یک را بر موز کتب آسمانی موشح گوایند و تحف تحیات بر روضه مقدس سیدی که لوای رسالت بحکم سبحان الذی اسری بعبده از فرش بعرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از مضیق ظلمات سالک کوی نجات بخشید و در جوار آن اصحاب او هاگر تخته کاران کارگاه یقین و تلقین کمال کلمه دنیا و دین اند لا جرم عرض این مقدمات آنکه در تاریخ فتح روز افزون بندگی پادشاه کشورستان سکندر اقران مولانا ناصر عباد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعداء باسط الامن و الامان ناصر العدل و الاحسان ظل الله فی الارض قهرمان الدنیا بالطول و العرض سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله سلطانه و اعلی

علی العالمین پرانه روزی بنده در خورسته مراغه از دور صافی طواف برکه صدر الملک و سلطان الملک الاستاذ البشه افضل المتاخرین نیر الحق محمد بن نیر الطوسی نور الله مضجعه بسر بود و از نقد آفتاب جهان افروز آثار کوکبه نوروز بر آن نرخش بیا خام طلبی بود و چو مینیاد آسته بت نسیم بهار در اهتزاز زنده کردن خاک بیرده آب همه معجزات عیسی ؛ ز انفاس عیسی مسیحا نظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بکوش جام رسیده بقلب کان کفتم بت باز این چه خوش حالیست جهانرا ؛ دین حال که نوکشت بنیر او زمان ساقیان بهار جام لاله گون در میدان اندخته پهلوان مرغزار ساز و برگ طرب ساخته نرگس از جبین مستی تاج زرین بر کشته فرق نهاده غنچه از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظر شاخ بیرون آورده این یک مستان صبوحی را عنان اختیار بکف و آن یک خفته کان خواب عدم در چشم اعتبار کشوده بت کل از لطاف غنچه نوش و نشته بیسحرگاه ؛ باد صبا بر خواند یا ایها المزمل ؛ سر و آزاد که بر طلعه بندگی حضرت سلطان کل قیام نموده بلبل شیدا چون بر زر دستان برنغمه و الضحی زنغمه بت هنوز ناسه شوکن زبند هم آزاد ؛ در از کرده زبان چون مسیح در گفتار ؛ از هر طرف انجمن و در هر گوشه مجلس سخن عرضه میدان طبع بلند را از آب اشعار ادهمی ترکیه در رشته بازار نظم را از گوهر گفتار مشتری کرم داشتندی بحکم آنکه گفته اند بت

انوری

جواهر سخنم کاهد و زجو منت ؛ چو کان ناند جواهر کران بها گردد ؛ در اثنای قاعدت تنبیه زدن آغاز کنند و زبان طعنه بر شعرای ماضی دراز کنند القصه غنای کلام از مباحثه مجادله انکا میدهد و مغون

بحث خوم نگشت چون در بحر سخن را کرانه نمی‌دیدم و فراز دانش ابلند پایه باشم مجال مقال بجو و قلی نوال

بیت سرمست شد این بلبل گفتار سخنم ؛ تا که بهانه بادرآمد تفریح ناکرده فاضلی ازانا فاضل عصر

میفرماید بیت هرچند که سر دفاتر افراخته و اسباب جلال روبرو ساخته برزق نوسر سرو چنانچو

تا عقد صد از نوفته اند اخته ؛ این رباعی مشتمل است بر اوصاف حسن خوبرویان و منوط بتاویل ارباب

سخن همانا عقد اشکال این سخن بجواب مشکل کشای اعیان زمان باید تا تاج اجتماع اهل سخن ظاهر گردد

بعد از تامل بسیار عدد زنان نگفته اند بیت از نقد خوبشتن خبر ده یا که تو ؛ هم نادر بیری اسم ناقل

خبر ؛ چون باتفاق از فرد در دعوی بعضو معنی تاهل گشته گفتم شود اسخن آزین داستان باریک

بین از کثرت معنی دراز غایب سخن دانا سراپای معشوق را به نوزده باب منسوب کرده اند زیرا که گفته اند

ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد هرچند در شرح این ابیات بتحریر خامه در زبان نسخه مقصد

بهیچ باب مسطور نگردد فاما بجام شرابی بسبیل کنار رشته تحریر بلاغه بتحریر قانون مرقوم گشت والمقصد

للمتقدم و این محذوره بروجه استحقاق متسرشه باسمین العشاق من تالیف مصنف عباد الله قوله واحوجهم

حسن بن محمد ملقب بشرف المشهور بالزاهی حسن الله مواهبه بیت باش تا چشم خواب بکشد بیشتر یا جز

کدر خواب است ؛ رفع صد کوه بزرده خواهد کرد کوه ؛ انکه در عهد نوزده باب است باب اول در صفت

موی باب دوم در صفت جبین باب سیم در صفت ابرو باب چهارم در صفت چشم باب پنجم

در صفت مژگان باب ششم در صفت روی باب هفتم در صفت حنا باب هشتم در صفت خال باب نهم

در صفت لب باب دهم در صفت دندان باب یازدهم در صفت دهان باب دوازدهم در صفت زنخدان

باب سیزدهم در صفت گردن باب چهاردهم در صفت بر باب پانزدهم در صفت ساعد باب شانزدهم در صفت

انگشت باب هفدهم در صفت قد و قامت باب هجدهم در صفت میان باب نوزدهم در صفت ساق

باب اول به انکه حالت موی را اکنون در کشور حسن انچه سر آمد انکه از فرق داخل است و منقسم بر سه نوع است

نوع اول معقده و آنرا به پهلوی کش خوانند و چنان باشد که موی آنرا اگر که گویند و آنرا بفارسی کله گویند چنانکه

امیر الدین او ملا فرماید نظم کردست من بران کله عنبرین رسد ؛ بایم فراز پایه فرق برین رسد

نوع دوم مجعد و آن موی دیلم است و آنرا به پهلوی نغوله و بفارسی کلاله گویند و مراد از کلاله آن است که پرشکن

باشد چنانکه سید ذوالفقار میفرماید شعر بت دیلم بشکلین کلاله ؛ بمشک چین کرده روی لاله

نوع سیم مسلسل و آنچنان باشد موی زنگیان در یک دیگر رفته و آنرا به پهلوی مرغول و بفارسی کاکل

گویند چنانکه سید الدین و طواط میفرماید فرد کاکل مشکین بر اندر از زرخ چون آفتاب ؛ حیف باشد

بر سر روی تو از کاکل نقاب ؛ و هر یکی در کشوری سر افرازند و در مملکت کارسازند اگرچه جمله موی

دفره و کیسو و زلف خوانند اما در میان جمیع متفرق فرق تمامست و ازین جمله هر یک را زر کاهی و دنیا هر

هست انکه گرد رخسار چون مار در کمر از حلقه زنند و آنرا زلف خوانند چنانکه در صفت و بران موصوف است

بیت دفتر برای انکه بنازت بزد مل ؛ زلف آورند بسر رخسار کج نهند ؛ و انچه در بنا گوش سر زلف آورد

و در گردن محبوب چهره را بگیسو خوانند چنانکه امیر الدین اچسیکی گوید نظم در بنا گوش از سر زلف آورد زردی گرد نش

بر بنا گوش را گردن نهد گیسو او ؛ و انچه با گوش رسد دراز دست درازی پرسته و برا بازلیس بندند آنرا

طره گویند چنانکه مولانا کمال الدین خواجوی کرمانی فرماید نظم یا غره بندیده تا زنگ عیار کند

یا طره بندیده تا زنگ طراری کند ؛ و انچه بگرد رمیان معشوق را در کنار گیرد و برا موی گویند چنانکه

نزاری گوید بیت موی تو تا میان و میان تو کم رموی ؛ چون موکه دید موی میان در میان زنگ ؛ و انچه

مسلسل و در خاک افتد و در پای معشوق سر اندازی کند موی دراز است که زلفش خوانند برا که زلف

مخصوص نازنینان است و موی عوض دارد چنانکه مولانا خواجو فرماید نظم خواجو اگر زلف بخس بلند کرد ؛

افتد ؛ با آن رسن در چه مردگان از سیه کاری بجو ؛ و زلف دلاویز معشوق را به عنبر نیز تشبیه کرده اند

چنانکه شیخ سعدی فرماید نظم گیسوت عنبرینه کردن نام لجو معشوق خوب روی چه فتاح زیور است

و شعرای عرب زلف و گیسو و موی به هشت اسم مترادف در عبارت آورده اند چنانکه ؛ و ذوایب ۲

عذیره ، طره ، ضفیره ، شعر ، اشعر ، موی سیاه را گویند و آنرا به زنجیر نسبت کرده اند

و خط موی بسیار سیاه را گویند و مسلسل زنجیریان زلف را خوانند و از لون و شکل و دور و تسلسل

مجموعا سی و سه صفت تعبیر کرده اند از اعداد سی و سه یا نزده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه شبکه ؛

حباله

حباله ، لیل ، ظلمت ، ظلام ، ظل ممدود ، عاین ، غیم ، واو ، حبل متین ، و هیکل بندگیسو را

که قابل معشوقست تقوید عشاق میخوانند چنانچه مولانا خاقانی شیروانی در قصیدات آورده نظم

بدو ناموی که خوید من است ؛ بار کار از سر مشکین رسن است ؛ و یا زده دیگر مستعمل است و در

عبارت بلغای عرب متداول است چنانچه عقد ، عقده ، جعد ، مجعد ، حبش ، برقع ، نقاب

طناب ، عراب ، سنبله ، عقرب ، صلیب ، چنانچه مولانا محمد سوزنی گوید بیت روی بنما

تا در عاید نگوید ؛ اقلوا ؛ زلف بگشا تا در راهب نگوید اصلیب ، و در استعمال یازده دیگر

اهل عجم تعبیر کنند چنانچه سروش ، مفتول ، مفتون ، عیار ، طرار ، لام ، حلقه ، نعل ، شبان ، دخان

برج ، و ملک الشعرا ظهیر الدین فاریابی میفرماید شعر جستم بجا در سر بول چاه بابل است ؛ زلف

بلکا فروش برج جبرت است ؛ و بعضی از بلغای عرب آن زلف را انچه شعب تشبیه کرده اند

و شعرای عجم آنرا در عبارت آورده اند و این تشبیه نهایت غریبست چنانکه امیر معزی فرماید بیت

زلف زلف کرد بر در میان محراب ؛ چو خوشه عنب اندر میانه عناب ؛ و انچه فلق به فارسی

گویان دارد آن است که حقیقت صفت زلف را از روی مجاز صد اسم نهاده اند چنانکه بهلوانان

شعرا آنرا در عبارت آورده اند ؛ حسن ، بنفشه ، سنبل ، نافه ، مشکین ، مشکبو

مشک زنگ ، مشک بار ، مشک بز ، مشک ریز ، عنبر بیز ، مشک آگین ، عنبر

عنبرفام ، عنبرسکن ، عنبرین ، عنبرآگین ، عنبرآب ، عنبربو ، عنبربار ، عنبرنسیم ، غالیه رنگ ، غالیه بو ،
غالیه فام ، غالیه سا ، آبرکلپوش ، سمن پوش ، قمرپوش ، شام ، شام عنبران ، شبستان
شب ، شب رنگ ، شب بلدا ، شب دیجور ، شب قدر ، عمردراز ، سایه ، سایه بان
بوجنگ ، جم ، جهان ، ماجهان ، هندستان ، زنگ بار ، هندو ، لاله سیندول ، سیه کار ،
دلدزد ، دل آویز ، دلبند ، دلبر ، دلگیر ، دلربا ، سرگران ، سرگردان ، سرکش ،
سرکژ ، سرگشته ، سربباد داده ، سرافراز ، سرافکنده ، سراندراز ، تفاخر ، تفاخر ،
روزن ، رزه کمند ، کمند افکن ، کمند انداز ، رشته ، رسن تاب ، رسن باز
چنبر چنبری ، رودانش پرست ، خورشید پرست ، کافرکافرکیش ، زنار ، جیب ، چوگان
رنجیر ، شوریده ، پریشان ، سودای ، دام ، زلف ، پرشکن ، خم اندرخم ، بلابلا
هوادار ، پریشان کار ، آشفته ، آشفته کار ، تاب دار ، تارمار ، سیتوار ، بهم برآمده ، پریشان
روزگار ، العقد بطولهای مرکبات این مفردات بسیار و نامحدود است و بخلاف این تشبیهات
ظهیرالدین فاریابی زلف را جادو می خواند و در این شیوه مخترع است چنانکه میفرماید
زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست واگه بچشم ابروی نامهربان دهند و این تشبیهات
بواسطه آن در عقد صد اسم در زلف موصوف نکردند که جمهور طایفه در استعمال این تشبیهات متفق

هستند

هستند و بدان تقریر هرگاه منظور سرنبرا شد و بجای موی ظاهر گردد و صد صفت است زلف که سر
دفتر نوزده باب حسن و جمال است در دیوان دلبر منقوش گردد تا کس حقیقت این معنی ندانسته باشد
متعرض کتابت این لغز نگردد که قایل فرماید فرد بفرق تو موی بود سیاه مجنون تا عقد صد از
نوزده انداخته و الله اعلم باب دوم در صفت جبین و جبهه و ناصیه و سیمای نازنین و در فارسی بجز
پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چهار اسم مترادف روی شناس است و چهار عدد اطراف
او را بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند اول آنکه قدمای عرب جبین معشوق سرکرا از جهت
خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند و این تشبیه ناموجه است و به چند از رسمی میرند و فارسی
گویان جز این بیت تمسک ندارند بیت کف الخضیب شاید گره زنا هیدم که ماه من
گره بسته از جبین بگشاید دوم آنکه سوای خراسان جبین درخشان را سبیل تشبیه کرده اند چنانکه
بیتی در تشبیه کنایت گفته اند بیت مهر دل یمنی پوسته می درخشد از پرتو جبین چون اختر یمانی
سیم آنکه سعادت مناش مشتری خوانند و این تشبیه روشن است چنانکه قایل فرماید شعر آن
مشتری جبین سر عشاق از آن مداست کانرا زدی مهر جهانیست مشتری چهارم از روی
کشادگی که زهره خوانند و این وجه از همه برآمده است چنانکه فرخی فرماید نظم بر فلک حسن
اگرچه زهره جبین زهره برقص آید از جبین بگشای باب سیم در صفت ابرو ابرو اهل عرب

حاجب گویند و طاق محراب و چون دو قوس هلالش تشبیه کرده اند و در قسم پیشه متصل و منفصل یعنی بهم
پیوسته و بعضی از اسم گسسته یعنی گفته اند که ابروی پیوسته خوشتر است چنانکه گفته اند بیت پیوسته کسی
خوش بود در عالم جز ابروی یار که پیوسته خوش است و در علم سیزده صفت بوصف اول آنکه
اهل نظم ویرا ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر جبین انگشت نما است و از رؤیت او بجهت عظیم مشاهده
میرود و بهر دیده باو نگران است و او بجهت چنانکه هست بهر کس روشن مینماید تا عاشق مستمند به
تکلف گوید بیت بهر کس بنمودم بتمامی خم ابرو که تو داری ماه نو هر که به بیند بهر کس بنماید و او را که
حقیقت او تعلق بوقت اهل نظر دارد چرا که گاه گاه از ابر زلف محجوب گشته چنانکه طالب دیدار زندگی
تصور گوید نظم یک شب از زلف سیه گوشه ابرو بنما گرچه در ابر مه یک شب نتوان دیدن دوم آنکه
اهل تفنن بیک وجه که از روی استدلال قاب و قوس بیان کرده اند قوس میخوانند و به فارسی کمانش گویند چنانکه
راجی فرماید شعر در کمان ابروی پیوسته جز بهر تو آفتاب در قوس کرد سیم آنکه شیخ
سعدی ابروی خضاب کرده را از دو رنگ بقوس و قزح تشبیه کرده است نظم الا که سعد بر آن کمان ابرو
چون قوس قزح بر آفتاب است چهارم ابروی سبز رنگ زنگارش کمان خوانند چنانکه گفته اند نظم
ز ابروی زنگاری کمان چون پرده برداری عیان تا قوس بشر در جهان دیگر بنا نه مشتری
پنجم آنکه چون زلف کوشه سهر بگرد او سوار است بکمان میماند که معشوق در کمین عشاق کشد چنانکه

گفته اند

از روی قسم او

حسن

گفته اند شعر سوار است کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بناگوش و گوشه ابروان کمان ابرو بند زلفت
که دل بسته زلف تو بند و نموده اند چنانکه شیخ علاء فقیه گوید بیت دل من گوشه ابرو که از همه عالم لیکن
گوشه ابرو است که در بند کمان ابرو بیت ششم آنکه در اطاق خوانند از آنچه که بر منظر دیده ارتفاع
دارد چنانکه ابن بنا گوید نظم بر بده دیده معمار عشق طاق جفت جز ابروی تو که جفت است
و طاق در عالم هفتم آنکه چون قبله عشاق است گوشه نشینان در اعراب خوانند و از تو چه روی
دل بدو دارند چنانکه شیخ علاء فقیه گوید بیت مدام بسته غمزه چون خوار تو دارد دل من لاجرم
گوشه ابروی تو اش محراب است هشتم آنکه ابن هلال ابرو را بدین تشبیه کرده است و در اعراق
این صفت سخن گفته اند نظم از خط سواد ابروانت بمثال عاجز شده ابن مقله و ابن هلال
نهم اهل قلم ویرا حلقه نون میخوانند چنانکه صاحب کمال فرماید فرد خوش نویس از ابا خانه
در قلم هیچ نوند خوشتر از ابروی دوست اگرچه چون کاف کاف محدود است بکاف
تشبیه کرده اند نظم ورنه کجو بر ورق حسن نو دال نون خم ابروی تو باشد کاف دهم
آنکه شهریاران عرصه میدان فصاحت چوگانش گفته اند چنانکه مولانا قطب چوگان میفرماید قطعه
تو فرزی خم ابروی کجت گویست که آن در خم چوگان تو باشد یا زخم آنکه چون بند کمان
داغ قبول او بر ناصیه جان دارند بداغش نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید بیت نیک بخت آن که

که بهمسته داغ ابروش بر جبین باشد و دوازدهم آنکه چون اندری شوخی سرزا گوش محبوب دارد در دیوان
حسن و جمال راه حجابت بر او رانده داشته اند چنانکه فایز گوید نظم لالای سر زلف تو زان در تاب است
کابروی تو حاجبت بیاندازد سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمال بش کرده اند هو ابطال خط منظور
ظهیرالدین فاریابی میفرماید نظم طغرای ابروی تو با معنای بیکوی برهان ناطق است بر آن خط مزورات
باب چهارم در صفت چشم چشم را اهل عرب باعره و مقله و ناظره و عین خوانند و آن چهار نوع است
شهلا و کشیده و خواب آلود و بیکون و دغزه لازم هر چهار است و چشم شهلا را عبری گویند و بکام ترکش
نسبت کرده اند چنانکه قائلی گوید شعر در خرابات مغان گویا که مستان غافلند از شراب شوق
جام هر کس شهلای تو و چشم کشیده چشم ترکی است که از تنگی خطوط اجفان مقفل است و بعد بلحاظ
مسطح میماند چنانکه گفته اند شعر ز حیثیت یکنظر کاه بعد لیکن چو چشم ایکی این دل که نه دارد قبول
آن نظر کرد و چشم خواب آلود سرکار انرا مخمور خوانده اند هر چند دایم با مرمت و معرب است
که از عین مردم آزاری سرکجوب فروغی آورد چنانکه گفته اند شعر بنما یه که سر عربده دارد چشمت
مست خوابش بزه تا نکند آزاری و چشم بیکون آنست که رنگ شراب دارد و مخمور باشد
و از شوق و بیطرفه آلودن هزار شور برانگیزاند و آنرا فتان گویند چنانکه میر کرانا گوید شعر روش
این اهل معنی که در دیوان حسن چشم تو را انگیز تو خرخ شاه بیت نیکوی است و اهل نظر
مست شاه بیت مشغولیت

چشم

چشم مخمور را به پنجاه و چهل صفت نسبت کرده اند از آن جمله سیزده در عرب متعارفست چنانکه عبهر و جسی
سقیم، علیل، قمری، مخمور، ساحر، معربد، فتنه، فتان، زجاجی مرغ
در دیگ دیده را بعروس حبشی تشبیه کرده اند که در حجره مرغ یمانه در خواب فتور چنانکه قائلی گوید شعر
بدو مخمور عروس حبشی، خفته در حجره مرغ یمنی است، و بهشتی هم تشبیه در هم مداولت چنانکه
نرگس بادام، خواب آلود، گوشه نشین، مردم آزار، خانه سیاه، خطایی، ترک فتنه فتنه
جو جادو، غریب، جادوانه، جادو دش، چاه بابل، خونریز، خونخوار، مخمور افکن
نیرانداز، کان دار، آهو اهوانه، آهو غریب، آهوبان، شیرگیر، شیرشکار، نیم مست
مستانه، بیمرمت، مراب، بیمار ناتوان، چنانکه شیخ فخرالدین عراقی گوید شعر خمار بیمار که
چشمش که سوان لکه در عالم، چه شاید لکه کرد با مستی که خود ناتوان سازد، و ظهیرالدین فاریابی
با آفتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه نور ناهید روشن است و چشم را عین میگویند و چشمه آفتاب را
عین میخوانند و هر این صفت مخترعست چنانکه میفرماید شعر چشم تو خوش که آفتاب روش است
خط سبزش که آسمان سبز است و زجفا و ستم چنان شده اند کانچه ایشان کنند عین خطاست
عدل و انصاف باب پنجم در صفت مژگان مژگان را اهل عرب سدب گویند و بیک چشم را اجفان
هر چند خبر مژگان چشم ترک قلب شکن سپاهی نامحدود است اما در عین اجفان بدو رفته

مردم دامن مردم آزار
نیرافکن شوخ شهلا مژگانه
میکون کماکش غارتگر
مردم غریب صح

صفت منسوب کرده بهیئت سنان خوانند به تنگ این بیت که مشهور است شعر مشکفان هر کند کذر
از جوش، مانند سنان کبو در جنگ پیش و طایفه خنجرش خوانند چنانکه گفته اند بیت از خنجر مژگان
تو خون جهانی ریخته در نرگس خنجر دست با خون دل آمیخته و جمعی موی مژگان تیز را به تیغ نسبت
کرده اند چنانکه امامی گوید شعر نادادهٔ چشم مست تیز اورد زنگار تیغ بی ادکرد بر سر موی کو از تیغ
دکرده مژگان را به سلک نیز نسبت کرده اند چرا که در خانه کان خانه ابر دهیسته در کمان عشاق
دموی شکافه شکار راست چنانکه گفته اند نظم مژگان تو بر کمان ابرو، تیرش همه بر نشانه افتند و کرده
نوک مژگان را به تیر نسبت کرده اند که از بری دیده خون دلها بیرزد چنانکه گفته اند فرد نوک
مژگان او خون دل بسکه ریخت، کرد جهان سرسبز در نظر ما سیاه، و جمعی دیرا به خنجر
تشبیه کرده اند چنانکه خاقانی شیروانی فرماید فرد نوک مژگان چنان نوش بدم، که بر سنگ در بلد
بشکست، و بعضی از ازرق که در او حلقه صفدری از هر طرف بهم در رویه طلا پیکشیده صفدر
قلب شکنش خوانند چنانکه عاشق در وصف ابرو از زبان معشوق می گوید چنین مژگانت
در صف ارکشته بر روی هم برنشین خون بیشمار مردم که برهم میزنند و قوم نوک مژگان را
از زردی سر تیزی با الماس ریزه تشبیه کرده اند چنانکه در هنگ ریزی معشوق امیر معزی میفرماید
فرد زده بدر بادام صد هزار الماس پردن شده سرا الماس سهام از تو خوشاب دعاعش

از نوار

از نوار

از سوای قدیم مژگان را هندوان آینه دار است گفته اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداول است
هر آینه غریب مینماید چنانکه هندی شاعر زماید شعر سنبل خار تو زنگی آتش پرست نرگس مژگان
تو هندوی آینه دار و سخن سخنان باریک فطرت مژگان را به تار پای عنکبوت تشبیه کرده اند که از پرده
عنکبوت دیده از هر طرف راه دل عشاق میزنند چنانکه سیف اسفرنگی میگوید نظم از پرده عنکبوت
نرگس تو در دل زده عنکبوت مژگان تو چنانکه و طایفه دیگر مورچه سیاهش نسبت کرده اند
که بر بادام حلقه زنند چنانکه سوزنی فرماید شعر موران بهوای شکرستان لبش در حلقه کرده
اند بادامش و سخن امرای کلام حجت چنانکه گفته اند که کلام الملوک ملوک الکلام
و اکثر فصحای عرب مژگان را بطعن رمح و نوک قلم تشبیه کرده اند اما در رسالهٔ شیخ حسن
اهوازی بدین صفت آمده است که چون بر صحیفهٔ جمال نون خط خوبان میکشیدند موی سر
خامه نقد بر اشکار بر دیده نشست و نام او مژگان شد باب ششم در صفت رو روی بلغت
عرب هشت اسم مستعمل است چنانکه غره ملاحت منظر عارض عذار خط خد وجه و وجه
بر سه وجه موصوفست اول آدم و او را اسمر خوانند و در لفظ آدم ایهامی هست چنانکه خواجه
سلمان میفرماید نظم دانه خال تو بر عارض گندم گون دید آدم آمد ز پی دانه
و در دام افتاد و ثانی را سمو گویند و به دردی موصوفست و اهل عجم کلمه نرگس بیوانهر

چنانکه بوالحاجی آلی فرماید نظم رخسار گلرنگ تو ای سرو روان ، در دست که از باغ بهشت آورده اند ،
و ثالث را سپهنا میگویند و بابعض البصره مشهور است و بفارسی سپند بوست گویند چنانکه شاه گوید نظم تا برگ گل
سرین شد روی سپند از تو ، از فرق و شاهی در بوست نگنجد ، و بفارسی بهشت اسم روی شناس است اطلاق
اهل دیده و دیدارش میگویند چنانکه جام بزرگی گوید بیت اگر دیدار تمنای وجنت سویا رامی ، برای دیده
رنج کشند از روضه طوبی ، ۹۴ آنکه اهل خراسان چهره اش میخوانند چنانکه فاریابی میفرماید نظم
شمعیت چهره تو که ابرت زنور خویش ، پروانه جنابه آسمان ده ، ۹۵ آنکه اهل بخارا رخساره اش
میخوانند چنانکه بورود کی میفرماید شعر رخسار زاده پرده عشاق دید ، با آنکه نهفته دارد اندر پرده ، ۹۶
آنکه عشاق مشتاقش رخسار میخوانند چنانکه عمو شیروانی میگوید شعر گشاده گوی جان چه هیچ بر سینه
کشیده داغ صورت چو نیل بر رخسار نسیم آنکه شاهان زان و مرغ عشق خوش میخوانند چنانکه سحر اوزکن
فرماید بیت هر که خوش دیدار کناره میدان ، در نظر نخ او خاک مات برآمد ۹۷ آنکه فارسی گویان
گونه اش گفته اند نظم شد بار دیگر گونه زیت روزی از بخت ندانستم هر بیخ گونه امید ۹۸ زبان
پهلوی و دیم خوانند نظم دانم اسار دین و دیم چه ما بکیان ، وانش اگو به قبه ها مدایان ۹۹ سایر
خلق رویش خوانند بیت روی بنا ناله ایمان آورند ، بت پرستان زمین سو نهاست بدروی نازنینان
بچهل صفت آراسته آمده و در عرب بقبه تشبیه است و وجه بده صفت مفارقت شمس ، قمر ،

بدر ،

بدر ، وسپهنا ، مرآت ، شمع ، نار ، درد ، عاج ، کافور ، و اهل عجم از حقیقت او یازده صفت
برجی اطلاق کرده اند و بلسان عرب در عبارت آورده اند چنانکه کعبه ، قبله ، دین ، مصحف ، صحیفه ،
ورق ، صبح ، طبیعه ، نور ، بلعم ، بدر ، سپهنا ، در دریا بزرده نوع تشبیه کرده اند چنانکه منظور
بیخود در بهشت ، آفتاب ، ماه ، جام ، جهان ، آینه ، دست موسی ، انس آب ، سبزه بهار ، گلزار ،
گلستان ، گل ، لاله ، سمن ، یاسمن ، نسرین ، نسترن ، گلنار ، دیگر ، ارغوان ، سرو سیمین بر ،
روم ، چین ، کارخانه چین چنانکه گفته اند نظم خیال روی تو در چشم من چه جلوه کند ، نگار خانه
چین در نظر نمی آید ، و از عدد چهارده نخ دهم شش در میان این هر طایفه مترادف و متعادل است
چنانکه شمس ، آفتاب ، قمر ، ماه ، بدر ، سپهنا ، دست موسی ، مازاش ، مرآت ، آینه
در و گل گل ، و شعرای روشناس به هیچ وجه صفت بیش نکرده اند جز این یک بیت ماهین و ماهین
یار از نون تا میم بیش الف کشیده در صفت نسیم باب هشتم در صفت خط و خط بیش ارباب حسن
لفظیست مشترک میان اهل قلم و اهل حسن و خط از غایت لطف در عبارت نمی آید ما ما از روی
قیاس بر دو قسم کرده اند قسم اول آنچه از لب بر می آید و در وی سبزی دارد و اهل عرب در اثبات
خوانند که در عبارت نور و نما دارد و شعرای عجم سبزه اش میخوانند چنانکه ظهیر فاریابی فرماید نظم
در خط شد سبزه خط تو در نهان ، تا لب چرا بدان لب شکر فشان نهاد ، و اشعار آن رنگین

بدریه

سخن خطا سبز را فستقی خوانند چنانکه معزی فرماید نظم از سبزه فستقیت معلوم شد ، کامروز خطت روی
بسبزی دارد ، و شعرای خراسان دایره خط سبز را بر سطح دور نون بآسمان تشبیه کرده اند چنانکه
سلطان الشعرا امیر معزی فرماید نظم خط سبزت از ابر و آسمان گشت تا عاشق بجان
منت پذیر آید عطارد آسمانیرا ، و ارباب معانی مهر گیاش گفته اند و این دلیل روشن است چنانکه
خواجه سلمان میفرماید شعر رخ تو چشمه مهر است و زرد چشمه مهر ، دمیده سبزه خط که مهر
گیاست ، و یک وجه برنگ آینه اش نسبت کرده اند چنانکه میفرماید نظم آینه روی راست
زنگار گرفت ، از بلک بهوخنگان آه زدند ، و اهل روحش ریحان خوانند بیت خطت زغبار
روی در ریحان کرد ، یاقوت لب سر تر نه دارد ، و بجوهر بجام آنکه قلم اصطناع نسخ سنبل
میکند ظهیر گوید نظم مزدل کسی که رخت از نیکوی خط ، زیرا که بر تو ملک ملاحت مقرر است
و حسن چنان که از خطوط نقاوت مراتب انواع خطوط در یاقوت محقق گردد چنانکه ادیب
کاتب فرماید نظم خط غبار لبت نسخ کشت وی رسم ، که ناگهان خواهین نسخ شد
و توقیعات و دیگر ابایر چله دار گوید نظم سلام خط چه ریحان او محقق شد ، که از بنفشه
غبار است خط نسرین شد و دیگر گفته اند نظم تا مسلسل باشد غبارش بر عذار ، نسخ ریحان
ریاسته محقق شان غبار ، و حرف گران لوح عشق شکل دال خطا بلام نسبت کرده اند

چنانکه

چنانکه ۱۰ حروفی گوید شعر خط تو که در شان رخت نازل شد ، آیت که بر آیت حسنت دال است
و او بجهار ده صفت در قلم آورده چنانکه ریحان ، سبزه ، مهر گیا ، فیروزه ، زمرد ، مینا ،
زنگار ، زنگاری ، فستقی ، طوطی ، خنفر ، لام ، دال ، دایره ، و شعرای خراسان دایره حار
خطرا بهاله نسبت کرده اند چنانکه لعوب صابر گوید نظم در دور رخ تو خاله اند خیز سر
تا دایره خط تو بر ماه کشید ، و آنچه از زلف سرو ذرا گوش محبوب آورده اند بر سیاهی خیال نگارنده
که راه بخط خطا دارد و بسر حبش حبش گرفته چنانکه ابر معزی فرماید نظم زینسان که حقش بهم برآمد
رخطت ، گوی ز حبش سیاهی بدا شد ، و ابن نوعرا امرالقیس بعود سوخته نسبت کرده دور
فارسی ترجمه آن کرده چنانکه لاله تاب رخت بر سر آتش افکند عود سوخته بر عرعر دارد
و ابو فارس بمشک تشبیه کرده است و حقیقت آن نسبت از زمین بیت استدلال میفرماید نظم
مبدا آن خط مشکین که گوی وجه با مشک آنکه بر برگ گل سرزمین نهاد ، و آنچه صفحه
عذار را در رویه فرز کرده است و امتیاز موی بنا گوش از آن نمیتوان کرد آن است و فاید
گوید نظم گرد مشک است که بر گرد قمر بخته ، یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته ، ۱۰۱
و اما تا هشتم خط را بعنبر نسبت کرده است چنانکه ظهیر فاریابی میفرماید بیت آمد
خط سیاه بلالی رخت ، و این تیره منفی است که لالاش عنبر است ، و این تیره بازده

صفت موصوف چنانکه سنبل مشک عنبر عود سمندر پر غراب محور انگشت نیل
پای مورچه بنفشه شب چنانکه انوری فرماید بیت صبح از بنفشه ساخت بکرک نقاب
در شب طیلسان فکنده بر روی آفتاب و این تشبیهات که ذکر رفت همچه باصطلاح عجم است
و سبزه بعبارت عرب چنانکه ریحان خنفر عود مشک عنبر نیل نیر اله لام دال
غراب و یکی کشیدن یکی خط عجوبرا بلباس آل عباس تشبیه کرده اند و این معنی بغایت غریب است
شعر خورشید رخت لباس عباسی را پوشیده مگر سر خلافت دارد و خط از روی حقیقت
طغرای منشور دیوان نشو و نما است مادام که محبوب بجمالین اوصاف حسن آراسته نگردد نامتمام
چهرا گفته اند نظم ای معنی اگر صورت بستی خط تو صورت ابطی رخت از زردی معنی
ناتمام اما آنکه اعتبار در دیده بعد از مطالعه خط عبارت چه متمتع دارد نظم چشم کوته نظران
بر ورق روی نگارین خط همی بیند و عارف علم صنع خدا را باب هفتم در صفت خال
که معروف و مشهور است بزیب جمیل و زینت جمال نام از عجم یافته تا در شناس عرب گشته
و خالیست از آنکه نقطه سودای خاک معشوق که با سویدای دل عاشق نسبتی دارد از آنرو
که هر چه در آتشند چنانکه گفته اند مصرع تا تو بر برگ سمن نقطه سودا نفکنی و از این جهت خاک
پسندیده نسبت میکنند که پوسته بر آتش رخسار در تابست چنانکه قایلی گوید بیت ای ابو رخت

دانه

دانه خاک تو زنهار ز زمین بیشتر بر آتش سوزان مزن سپند و از سیاهی بکفر دل فرعونش
نسبت کرده اند چنانکه شاعری گوید بیت رخ و خالت بدو سی و دو لمه فرعون است لرقم کفر ابر بر
سفانقه و قدما عرب خال را بحجر الاسود تشبیه کرده اند و شواری عجم حقیقت این معنی را از ایشان
سلب کرده اند و در عبارات آورده اند چنانکه شاعر گوید بیت خالت بحجر الاسود ما اهل صفاییم
بی سعی کجا بوسه رسد اهل صفا را و مستارشناسان بنیک اختر یکوکب منخسف اش تشبیه کرده اند
چنانکه قایلی گوید بیت ما بین دو ابروی تو آن نقطه خال چون کوکب منخسف میان دو هلال
و کمال الدین اسمعیل خال دلبند را به ماروت نسبت کرده اند نظم زلف تو بر بنا گوش چون ماروت
دست موسی خال تو بر زنخدان ماروت چاه بابل و مولانا کمال الدین خواجه در صفت مستقبل
که در اسکاه بر لب چشمه زنده کانا دارد میفرماید نظم که نیک بخت سیاهیست خال هندوی
که نیک بر لب آب زنده کانا برده و امیر خسرو دهلوی خال سیاه را بحبش نسبت کرده است
نظم روشن شده از رخت که خال حبشی در مملکت خوش عرب افتاده است و شواری خوبان
خال را با نکورک دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا شمس الدین سرای میفرماید نظم انکورک
چشم مات خال یارب کز عین کواکب مردم دیده شمار و در صفت خوش اهل لطف لطیف
تر از این رباعی گفته اند شعر آن خال که بنده بر رخت می بیند زانست که زیر گل ترنشیند

نافه فلطست در گلستان رخت زنگی بچه بر هنه گل می چیند و دانه خال بنقطه خط عظیم تشبیه
بیرون داده چنانکه گفته اند بیت به دانه است خالت اقاله بر زنخدان باید که گوش در ری بیت دنگاه
و نقطه خال را در مرکز دایره حسن بیست و پنج وجه قرار داده اند و از عدد بیست پنج است نزد عرب
موصوف بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود کوکب منخسف نقطه اردوت نقطه
حبشی عنبر مشک و در عجم مشک سیاه چنانکه مغربی گوید نظم ای بر سمن از مشک بعد انقطه خال
مسکین دام افتاده رخت تو بخال و در بیضه دیگر بعجم مخصوص است چنانکه هندو زنگی سیاه دل مغز
سوخته مشک اگین عنبر اگین عنبر بوش غالیه بو غالیه رنگ دانه زاغ مگس دل فرعون
مهر نگین انکورک دیده به دانه و سوختگان کوی عشق دانند که نقطه حسن خط صحیفه جمال است
و از این رو مازنیان بدفع چشم بد بر صحیفه رخسار از عنبر تر خال می نهند چنانکه عارف بر وجه مجاهل استغفار
میگوید نظم نقطه از خانه نقاش ازل افتاده است بر گلستان رخت یا تو بعد انقطه و حقیقت حال
بجز عشق بازان معلوم نگردد و این راز از ارباب طرب دانند که صدر نشینان بارگاه خرد اند چنانکه قایلی
اسرار گوید بیت هر راز تو عشاق نداند کاهی کان خال سیه نیست که سرایت الهی باب نهم
در صفت لب لب اهل عرب شفه گویند و شواری عجم در لب بشفه نسبت کرده اند چرا که مفتح
دلهای غمزدگان در دیا شده اند چنانکه خیر فارابی فرماید نظم چون ما آهرمه خواستم از شفه لبش

دل تا از

در پیچ رفت زلفش و از چهره ما رداد و باز بطوطی منسوبست از آنرو که شیرین سخن است چنانکه قایلی گوید نظم
طاوس جان بجلوه در آید بحرمتی گر طوطی لبت به حدیثی زبان دهد و شیرین تر آنکه خستگان فراقش
شکر میخوانند چرا که بهای عشق از دست دیگر بنا ردانه تشبیه کرده اند چنانکه ظهیر فاریابی گوید
نظم وقت اگر لب تو بعهدی مرتوی بیمار عشق شکر و نادان دهد و بعضی لب معشوق را
شکرستان گفته اند چنانکه قایلی گوید نظم طوطیان شکرستان ترا چه بود آن لعل که سهبا زانند
و جمعی شناسان حافظ ارباب لطف لب را بلعل تشبیه کرده اند چنانکه از آنرو که ملیح و ابدار است
چنانکه شیخ سعدی میفرماید نظم ملاحت لب و لعل ابدار ترا اگر در حدیث نیاید چه در حدیث آید
و دیگر ابو نر چله دار گوید نظم خاتم زر تا بدید آن لعل جان بخش لبت در خیال آن به دندان میکند
لعل نگین و خوشتر آنکه بیاقوت نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید بیت نگفتم که رنگ لب
او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد و دیگر گفته اند بیت هرگز ندید جز لبت اندر جهان کسی
یاقوت پاره که در و مضمرست قند و اهل سمرقند لب یار یکرا بتار قرمز تشبیه کرده اند و دهان
از تنگی به سوراخ سوزن تشبیه کرده اند و در مدیع الدقایق شیخ سعدی فرماید بیت لبت از دور
باریکی نماید بچشم سوزنی چون تار قرمز و ارباب دانش به نگین خاتم میخوانند و این بیت
شهرتی دارد چنانکه گفته اند بیت نگین خاتم دولت اگر بدست افتد به نیم جو نخرم ملکت سلیمانی

وصفی عرب لب را برطب نسبت کرده است و ظهیر فاریابی فرماید نظم یاری کرد و ظیفهٔ نوروز خواستم
لعل از لبت رطب دهم از غمزه خاز دارد دیگر بابرند چله دار گوید نظم بس تحفهٔ نو از لب دلبکن
رطب با خار بشاه نوش با نیش و لب اطفال نوباله را بخرمانشبه کنند چرا که هر دو شیرینند
چنانکه شاه حسواری گوید شعر عید آمد و عید دیرک عیدم بفرست ای مرغای لبت که بوی شیر آید از او
دعشاق نوز بخت بنمک دانش نسبت کرده اند چرا که نمک دارد و خواجه سلمان ساوجی فرماید
شعر مرا بگرد نمک تا بدیده سبزه سبزه بسبزه نمکت سه هزار جان دهان و دیگر بابرند چله دار گوید
ای کرده ایم نمک ریش و داغ خنده هیچ عاشق ز نمک دان لبت بهره ندید و از از دکر عیسی
دست روح الاهیش خوانند سش لعل حیات بخشت روح الهیت کرد ای در رحیم دست
احیای مرده ستی ولب عشقان شرب خراب حیوانش خوانند و بلکه حیات آب از دست
اما حیوانا چه دانند قدر آب حیوان دهم گویند بیت نشان آب حیوان کرد ان یار بیخم ای دهانت
میدهد انکه بزیر لب نشان ما را و مستان راه عشقش راحش خوانند لعل تو راحت جان
در دیده ما زند دام چشم تو نست و دل در سینهٔ ما زد کباب و باریک بینان جان بر زمین
بلب آورده اند تا لب را از زمین وقت به بیت نه صفت او را ادراک کرده اند و از بیخ
اعدا و بیجده با هی عرب تعلق دارد و یازده در عجم مستعمل است چنانکه حوض کوثر (راح)

روح

روح (یاقوت) لعل (مرجان) زبرجد (عقیق) اشهد (رطب) عناب (بیخ) غیر مستعمل حلقه (حقه)
قند (نبات) نقل (پسته) تشبیه دیگر بعجم منسوب است چنانکه نگین (جان شیرین) آب حیوة (شیرینی)
جام (ناردانه) نمکدان (شکر) سبزه (نمکدان) شکرستان (طوطی) و اهل عجم در استعمال عبارت عرب تنها
بلکه در هیچ سلب دست تصرف دارند و این معنی از مطالعه دواوین استادان عرب محقق گردانند که هر طرفه
طرفه است و هر نقطه نکته و از حسن مطلع جرار ظهیر فاریابی این معنی را اثبات نکرده است بیت مرا
هوای لبت خون من بجوش آورد اگر نشاندن خون از خواص عناب است باب دهم در صفت دندان
دندان در لغت عرب به نام مترادف است چنانکه خرس نفرستی و به صورت موصوف اولی تر
دانشکوفه اهل عجم آنرا هیچ خوانند و دیم حباب که بزبان فارسی گویند سیم برگ یعنی اهل ترکی دانکر
اهل عجم دندان را مرکب گفته اند چرا که نسبت از بیخ و صفت خوب ترا است نظم زاد از زرکش
فرو بارید گلرا آب داد ز مرکب روح پرور مالش عناب داد و سلطان الشعرا حکیم خاقانی
دندان را بسرشک نسبت کرده است و لب را بخون چنانکه در مستحسنات فرماید بیت سرشک نوشخون
جگرم بسته بر دندان دهان دهست و اهل خراسان دندان را از ابدار بقطرات شبنم
تشبیه کرده اند چنانکه ابن یمین فرماید بیت دندانت بقطرهای شبنم ماند کاندر دهن غنچه
خندان افتد و بخون عاری دندان را بعقد ثریا نسبت کرده است و در ترجمهٔ آن کلک الدین

اسمعیل فرماید نظم ورسه در دندان چون از لبت بنماید گوی بکمر ثریا در راه کرده منزل و اهل عجم
ثریا را پرویز خوانند و در دانه بزرگ نیز گویند و بلغو مفارقت چنانکه لب به دندان گرفتن معشوق را
سیر او مانند فرماید نظم بوسه خواهم دو تو لعل بلغو الوکیری خوش جوابیت چه گویم که شکر میخی لی در بیان
هر سه صفت مولانا کمال الدین بکرانا فرماید بیت تو لؤلؤ دندانش که سه لالای او بر دین رجان از دیدا
اهل نظر در خوشاب اند اخته و سوای سابق دندان را از جهة بیت بذر نسبت کرده اند چنانکه بابرند
چله دار گوید در بیت در دندان او تا دیده اند این مردم چشم بر ای دانه صد بار بنشیند و در دنا
و در باب دندان شکستن عجوب گفته اند بیت در حقهٔ لب لعل گوهر شکستن است در کی بر از
گوهر در زند شکست و عاشق بعد ز بر بلکه گر افتادن دندان گوید نظم بر درج عقیقین
توان خندان در بر یک دگر از سنگی جا افتاده است و جوهر شناسان رشتهٔ نظم عقد دندان را از آن
جهة که در یک سلکند بگوهر تشبیه کرده اند و بخلاف در غم ایشان مولانا عز قرستری فرماید نظم
میکشد بدندان تیم عقد در را من بجو تو ام خوشاب پاکیزه تر خندان خندان بزر لب گفته خوش
بر بسته و گرباشه بر رشته دیگر و در جمع و تفریق وصف خط و لب و دندان مولانا ابن حرم گوید
بیت تکلم تا تبسم نکنی عقد در نشر هرگز که تو در آب خضر لؤلؤ الالاداری در روش دلان
از نیک اختری بستاد ایش نسبت کرده اند چنانکه مولانا همام الدین بزرگی گوید بیت بخند

دار

اگرچه رخ ذیبت همیدانم که آفتاب بروز ستاره بنماید و اهل نجوم کوکب ثابتش بخوانند
و استادان قدیم دندان را بمهره نسبت کرده اند چرا که در حقهٔ لب جا دارد و مشک جز این بیت نیست
بیت بر دین چه عجب اگر پراکنده گو هر حقهٔ مهره لب دندان است هر چند گوهر دندان بحقیقت
عظمی عظیمی دارد و در محل خود با مثل است اما از روی مجاز عقود منظم او بیت نزده و چه تشبیه کرده اند
هفت بلغت عرب چنانکه نور ثریا حب در بلغو تو لؤلؤ دهست بعبارت عجم چنانکه
تگرگ شبنم گوهر مروارید پروین ستاره مهره سرشک و اهل عرب دندان را
بهیچ چه بر این کلمات فارسی نمی نهند و سوای عجم دندان طلع در الفاظ عرب فرو برده اند و در تعرفات
نشیخ تحقیق فرمند و در این معنی شیخ سعدی فرماید بیت گر این مقله دگر بار در جهان آید چنانکه
دعوی معجز کند بسحر بیان باب زر سوزان کشید چون تو الف نظم بسیم حل تر سید
لب ان در تو سیمین یا زر هم در صفت ادوات را بزبان عربیا فم خوانند و در دایرهٔ او اهل
الاشکال گفته اند چرا که با نظر است و جوهر زاد تا بدل تقدیم نیست از آنجهة نقطهٔ موهوم گویند
بیت آن نقطهٔ موهوم که میگوی هست حقه نیست و گر هست دهان تو بود و چون از نازک
نفسش از جناب در غش آید هیچ خوانند چنانکه گفته اند نظم در صدیث آن ناگند دهنت
عالم سو بهیچ معانی و چون بزبان حال دعوی لن ترانی بنماید تا عاشق صادق و مشک دارد

چنانکه خواجه جمال الدین سلمان گوید نظم جوهر فرد دانت طالب دیدار را / از زبان جان
جواب آن ترانه میدهد / و اهل کنایت عادتش گفته اند چنانکه سید جلال الدین عضد در بیت باب سیزدهم
بیت خلقی زغم دهان تنگش / بر رهگذر عدم نشسته / و از آن جهت که اسم بلا هستی است
نزادان نزد عشق زیاده اش خوانند چنانکه نابد گوید نظم گر هستی و نیستی و هانش
چون نقش زیاد است زاید ان هذا لشیء عجیب اگر گویم که نیست جای سخن است
و اگر گویم هست چگونه معدوم موجود بود در نفی و اثبات او امانی فرماید بیت دهان تنگ
آن دلبر وجود و عدم باهم که هست و نیست در وصفش کما و کو و کیف کم اگر گویم که موجود است
و بر نقد بر ایجادش / و گر گویند بر آن گویم زد بر زبان دم / و گر گویم که معدوم است بازم
عشق میگوید / که چون برهم زند معدوم کار عالمی برهم / و با مطلع بیشتر گرا اهل حال
بخوانند چنانکه مولانا کمال الدین با دردی گوید بیت در دایره ردی بیت مه تمثال
هست آن دهنش نه گوچکی نقطه مثال / موجود نه معدوم نه گویا سخن / ای مغز ما بگو پیم
حال است این حال و در بیان واقع آنرا بحجوب کرده اند شعر حاصل آن است
که گر که سخن میگوید / و نه معلوم نگشته که دهانی دارد / و اسکندر فرهانه در گوچکی دهان و
تعریف سبزه خط کرغانی گوید شعر چون چشمه نوش دهانت پیدا نیست / این سبزه ندانم

زنخدان

زنخدان چه خورد آب دهو او دران او / از گوچک و نابنده نسبت کرده اند از آنرو که فرین آفتاب حسن جمالت
چنانکه گفته اند شعر گر نابش خورشید جمالت بندی / آن ذره بهوجه پیدا نشدی / و چون معدن جواهر حسن است
بدرج گوهرش نسبت کرده اند و شکل دهی او / بحسب تصویر در چهارده صفت باز گفته اند زنخ چهارده صفت
صفت بلغت عرب متداول است چنانکه خاتم / درج جوهر فرد / نقطه موهوم عدم / خاتم / دهن / تشبیه
دیگر بزبان فارسی گویاه مستعمل است چنانکه چشمه نوش / شکرشکر / پسته / غغب / نقش زیاد / ذره پروری
چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل فرماید شعر دهانت بلکه موجود است به هنگام سخن / از موسی شکافی تو
در دری پیدا است / باب دوازدهم در صفت زنخدان و غبغب / اهل عرب زنخدان را ذقن گویند و نسبتش
به نقص کرده اند و نقاع سیب گویند و سمار اش نیز خوانند و دیه سنبو مشهور است و این بیت بهر صفت
موصوف است بیت سیب زنخش که هست چون دسنبو / خواهم که همیشه بر سر دستم بو / و امیر الدین
اومانی در صفت زنخدان گفته است بیت سیب زنخش در دل من نار افکند / زنخ بوجه نابد دل
از زنخ بهر و سوای خراسان زنخدان محبوب نوخطان به نسبت گفته اند از آنرو که گرد آنها است
چنانکه شاعر گوید / خط تو غبار است و زنخدان تو به باشد / اگر گرد زنخ پاک کس / و اهل عرب
لغت زنخدان را زنخ خوانند طوق زنخدان و غبغب گویند شعر دست رز زنخ غبغب او سلیمی بدا
آری طمع رنج زنخدان بریده / و ملوک الکلام زنخدان را کهی سیمین گفته اند چنانکه محمد سلیمان در عذر

در عذر خواهی زنخ گرفتن محبوب فضار می گوید بیت زنخت گر گرفتم از سر لطف / خون من ریخت و ندارم است
زانکه هنگام رگ زدن دستم / گویا سیمین گرفته اند / و دست دلبر تشنگان باد عشق را زنخدان را بچاه نسبت
کرده اند / چرا که ابدار است چنانکه شاعر گوید بیت لب سکندر سرگشته در جهان که نیافت / نشان آب حیوة
خضر از چه زنخدانش / و از آنرو که چاه زنخدان در دل بردن فقیر سحر میکند بچاه بابلش نسبت کرده اند چنانکه
سبابات عشاق در دردی دل محبوب می گوید نگهبان / ماردت ارید بدلها هیچ ماردت ارید / سرنگون دادی
بدان چاه زنخدان بلسه / و در دری رو نار بدوازده صفت رو نشان است و چهار سزاوار است چنانکه نقاح
سیب سمار / دسنبو / دست معارف چنانکه بریخ به / لوی سیمین / لوسه / چاه بابل چاه
آب معلق جان عزیز چنانکه گفته اند شعر دست هر کس بدان زنخدان نرسد / جان بر دست
داشتن آسان نیست / و مقدار زنخدان در صفت زنخدان به این رباعی گفته اند بیت سیب زنخش
که هست روح الفنا / در دست تو گرفتم از سر نادانی / دلدار بتند بدم نگفت که هی / جان بر کف دست
حرمی نادانی / باب سیزدهم در صفت گردن / گردن را اهل عرب ادی و رقبه و جید و عنق گویند و بگردن غزال
منسوب گفته اند و در عجم بگردن معارفت و نامداران ملک بهای گردن را بکنور حسن کردن داده اند
چنانکه گوید بیت گرز با چون قد او بالا برابر / هیچ ارش / ملک جز بالا نیاید سروری چون گردنش
و استادان ماوراء النهر بدرخت کافورش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت آن رفیع گردنش

در تاب

در تاب نوز همیده بران درخت کافورش پیچ و بعضی شمع کافورش خوانند چنانکه ملک الشعرا امیر منوچهر
بیت اختر از اقرع خورشید است / زیبی چهره اش / رستنا از شمع کافور است سیمین گردنش و
بعضی گردن را بلوره عاج نسبت کرده اند نوبتی آنکه تار زلف بر دو جید پیچیده چنانکه گفته اند بیت ما تو را
کردن سفید است چو عاج / مگذار که تار زلف بر دی جید / و عاج اهل عجم پیل دندانش گویند و در عجم در صفت
گردن از زر داده اند چنانکه گفته اند درخت کافور / شمع کافوری / بلوره عاج / شاخ / شکوفه
شوشه / سیم / چنانکه سلمان گوید بیت با ترک من آنکه دست در گردن کرد / در خاطرش آمد هوس
شوشه سیم / باب چهاردهم در صفت سینه / سینه را بلغت عرب صدر خوانند و در عجم سینه چنانکه رشید الدین
اسمعیل آبی گوید بیت سینه را زان صدر خوانند که او صاحب دل است / و در فرهان بر بر مستعار
است چنانکه مولانا نامر الدین طبی گوید شعر بگذشت بر من دلش و بر من زد / المنة لله که بری
خوردم از دلش / و هر افغان نقد جوی بر نازنینان را بسیم نسبت گفته اند چنانکه عزیز عزیز بیرون آورده اند نیز
شعر بر سیمش از آب پر هن مجرد / لب لطیفش از آنکه نقش افکار و با غبانان چون
حسن سرنیش خوانند چنانکه شاعر گوید شعر بر سرنیش بر بهار صبا مرده که باز / ترک سرنیش
بر من عزم گلستان دارد / و نقش بدان کوست عشق تن را بحریر نسبت کرده اند چنانکه سلطان شعرا
حکیم خاقانی در تشبیهات زماید شعر به حریر تن و دیبای رخت / به ترنج بر دیبا زنخت

و مقصود از این وجود است دراز از تیغ بر پستان دلستان را بنار نسبت کرده اند و این بهترین است که در ادای
جهان فراوانی فرماید نظم رخسارش چو گلنار لب ناردان زنبیلش بر سر رسته ناردان در است
روان راه عشق محبوب سرو بالا سائل اندام میخوانند چنانکه شاعر میفرماید بیت با چنین شکل حمایل
که تو داری بلند هر کسی را بتوان سرو گلندام طمع و سینه را از سفیدی بسیمین سیمین نسبت کرده اند و بر ارباب
معنی پوشیده نیست که بر ابر هیچ چیز نسبت کرده اند چنانکه سیمین و عاج سیمین و عاج سیمین حریر گل نرین
و گردن را بسیمین خوانند و بعضی عاج و قوس سیمین و جمع حریر و جماعت نسبت بعاج مولانا جامی
الدین تبریزی وجود معشوق بر سیمین گزیده است چنانکه فرماید بیت چون بار پراهن کش از گل
بس نازکتری پراهن باید مرا الا له در برک سیمین باب پنجم در صفت ساعد ساعد در لغت عرب
که دستگیر عجم گشته و در دستان عشق ساعد زور مندان حسن و ساعد سیمین گفته اند چنانکه
شیخ سعدی فرماید بیت پنجه با ساعد سیمین چه تند از سایه با توانائی سر پنجه نکنی بازی نیست
و در اصطلاح دستان عشق بر ساعد نازنین را به کشته عاج نسبت کرده اند و در مقدار گردن محبوب
گفته اند بیت آن بنش که بوسه داد بر ساعد او و از کشته عاج شیخ مرجان بر خواست و از این
دست که خون عاشق هر دم بر نگار بیزد نگار بنش خوانند چنانکه جلال الدین عضد فرماید نظم
تو شمع سیمین و بگداز تا من مسکین نگار را بکنم آن ساعد نگارین و از غایت نازکی

بر بلورش

بر بلورش نسبت کرده اند چنانکه مشهور است بیت بلورین ساعد و جام بلورین بنا میزد نور عالمتاب
و شعرای ساقی ساعد را بسیار گفته اند چنانکه در صفت خواب کردن محبوب بر سر دست عنصری فرماید نظم
چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن بر زنبیل سازد گلاب و چون در اوصاف او سخن گرد
میدهد بر شش صفت اختصار کرده شد چنانکه سیمین گویند و گاه گاه نگارین و زنانی گفته اعلیه و ظفر
بلور و دی بشم و جای پنجه آدمیان بکنایت حمایلش خوانند چرا که از زردی مستمند آن است و تعویذ
کردن جان سیمین گویند و از این بیت این معنی مستفاد میشود بیت گفتم بسوی ساعد سیمین نگنم
اکنون که بر دم در آمد چلیپا باب ششم در صفت انگشت و اهل عرب و عجم گویند و بدانکه انگشت و
انامل و بنان گویند و هر یکی و اسم مخصوص است و دیر البر بین سخنان عرب به بند شکر تشبیه کرده اند
از نیخت که کره بر کره است و انگشت نامیان شعرای عجم انگشت سالار سفید و سرخی بیجاده قائم نسبت کرده اند
ملک الشعرا عنصری فرماید بیت آن دلارام دارد و زرنزی سر انگشت چون دم قائم و چون بر سر عشاق
بخون ریزی دست دارد نگار بنش خوانند و آقای بزرگی گوید بیت نگار کرد بخون دم نگار انگشت خزان
دل نهادم بر نگار انگشت و بیخ انگشت نگار کرده نگار را به بیخ مرجان نسبت کرده اند چنانکه رکن
ضیائی فرماید بیت به گاه رنگ حنا بر دست هنداری سر انامل تو رنگ بیخ مرجان در بیخ
نگار کردن سر پنجه نگار حصاری فرماید بیت چرا باید که انگشتان بر نگ تیره آرائی که میتوان فرق

سیمین بنان گرفته مانع بلورین سیمین

کردن هیچ از انگشت نامانگشت و سخن گویان و زبان سر انگشت و بنفشه نسبت کرده اند چنانکه قائل گوید بیت
روزی ز نیشه اش شکری دانستم بچشم فندق فراز زلف نامهربان نهادم و انگشت بیخ صفت در ساعد و اهل حساب
آمده چنانکه بندی شکر دم خاتم قلمه عاج بیخ مرجان مالوده سیم چنانکه در صفت آستین بر زدن بزرگ
تر اندازه گفته اند زنبیل سته دیبا چون بر شکست بالوده عاج بگرفت دست باب هفتم در صفت قامت
قدمای عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد را قامت میخوانند و اهل اسلام بمنظور رحیه الهوا و هدی فرماید نظم
بر سر سجده گذاری کن که پیش قامت است نظم در نماز آیند آنها یا که قامت میکنند و در عجم قد را بان گویند
چنانکه شاه اکبر بیت قد تو بالای نژاده معدول با مرساد و دور از آنچه همه میل تو با بالا باشد و بالا نسبت
کارگاه عشق قد معشوق را سرو سهی نسبت کرده اند از انکه بالای گویند و در زبان دستان شب هجران بلندی
خوانند چنانکه شاه و فخر الدین نفی گوید بیت بلندست انکه تو نامی نداری بالا حدیث شب هجران است
نیز بالا بلند و اهل کمال از غایت اشکال آورده اند که از نباتی پرسیدند که تو لیکن تکلف من
نیم ز خاکش برسیده اند و باقد و قامتش نسبت کرده اند و بر شش علی گفت و اهل دریا کنار گل بشکن
خوانند چنانکه شاه و گوید بیت قد تو چنانکه بر لب دریا بشکن طوبی برد از قامت چون سرو تو
دهم او دران بلند همت عمر دراز ش گفته اند بیت هوای قد بلند تو میکند دل من تو دست کوته من
پای و هستی از زور دراز و حرف لیکن لوح عشق العشق خوانند چرا که در میان جان جادو چنانکه

قدت بر چو چشم است کنم
چیزی که عادت قدت بر است کنم

گفته اند

گفته اند بیت قد تو در میانه جان است چون الف آرام گرد راستی آرام جان ماست و عجب تر آنکه تو نه
نظران از طبع چو پا خشک قد و آن را سرو میخوانند لاجرم آنچ تر ملاحت شده اند نظم عجب است از طبیعت
شعرا با وجود تو نور در دیدا قد جوان سرو میخوانند مرغ این دن جاه تا بیده ماه فرقی است تا تمام عیار
سرو چو بیت تا ترا بر دو بیکنار هر که این بیت و بسنیده بتهر گاه خونی خندیده سر در ادوری تا پای
تو نسبت کرده اند بیت سر ساری بیرم عرب از بالای تو و در ترجیح قامت محبوب و انکار سرو
این معنی ابلغ است چنانکه قائل میفرماید ترا بر دو بخوانم که سرو سر تا پای همه تنت تو از زمان تا پای در قامت
جانبان این بیت بر بند نیست بیت سرو میزد لاف آزادی و ما هر دی نداشت کار سرو از بند
قامت است بالا کرد و با مطلع عرب اهل قامت محبوب را بشجار مختلفه نسبت کرده اند چون طوبا
بان ساج نخل صنوبر عرعر اهل لغت عرب بر آنند که سرو و عرعر یکیست و اهل عجم آن را استعمال
این تشبیهات مجرند و انکه مخصوص است چنانکه سرو ناردن شمشاد ترنج الف
صنوبر و از عدد تیزده صفت مذکور هیچ نیست آن است که شکل عرعر و طرز صنوبر را بقامت دلدار نسبت
کرده اند باعتبار انکه از حقیقت اسم او بر او ظاهر میشود و بحقیقت و لی دم رد در افقد الاقوان
شکل صنوبر نام کرده سلمان بیار قد تو در برا کرده است هر چند در این باب سخن بالا دراز
کشید اما ع نگذرم از راستی گر راستی نتوان گذشت الحق اعتدال بالای آن حور بهشتی

در عرب عرعر خوانند و عجم صنوبر اما در این
حقیقت است و لذا تو از عجم
شیخ مجمع الدین سعدی
در حقایق ملاحت قد را بر دو
بان نسبت کرده است و این
اختلاف از لطافت فاعلیت
با حیثیت ایشان بالاتفاق
با اختلاف در ایجاد ایشان

علویه بنافت پا خوره باو نسبت نکرده و در نخل نام برنیاورد تا سایه او را کردن نهال شکوفه نشده
و بآن در هوای او دم نزد و عرعر نادر راه او خاک نشست سربلندی نیافت و شیدا با وجود اگر فرقت
او در میان نیستی ابد الدهر پایش در گل ماند و سرو تا به بند کش لاف آزادی نزد و از خاک ندامت
بر نخواهش تیز با همه راست روی اقامه او است و صنوبر با همه سربلندی دل در کلاه او و کلاه خاک راه
او الحق هر خاز و خاشاک این راهند فرشت از خاک بوستان تا بگردون و در لطف این تشبیه
خواجه سلمان جمال الدین مناسب آورده است مصور ازل از روح صورت هیچ است مثال
مذکور برکشیده اند آن است با صفت میان را در عرب خاصره خوانند و بفارسی میانه
گویند از آنجهت که واسطه کمر است در میان بدن خوانند تا از صفت باریک میان گویند و همچنین
باریکی میان تا باریک میان بنان میان باریک بلور نسبت کرده اند چنانکه گفته اند
میانش دو بوسش دو صد ره گر به تا میانش کمتر از موی و بوسش نا میان باشد اما در این
تشبیه مبالغه بیش است و ظاهر تر از این نیز گفته اند طرفه آن است که گر کمر فتنه گری می بندد
ورنه معلوم نه گشتی که میانه دارد نفی و اثبات این هیچ هم دقت فرموده اند
میانت دقت کمر بستی از بلندی موی میانت پیدا بهتی الحق اگر کمر بحقیقت
آن را زنار که گفتی تا الحال به نوع صفت در میان ارباب لطف موصوف گشت اول آنکه

اهل لطف

اهل لطف اندیشه مخفی خوانند چنانکه شاعر گوید شعر اندیشه کم گفتن از لطف خیز گروهی برازیا بکرت در مساوی
و دوم از آنجهت که تصور میشود چشمش خوانند چنانکه گفته اند شعر اسیح مبند هر کدام هیچ بدید از میان
هیچ نگفت هر کدام هیچ نگفت و از آن سیم آنکه بیان نیاب بست شمع لیش گفته اند چنانکه در سیمیات
سحر از کمر بزاید بیت بدان بنان موکه باریک میان ، بصد فکر کردند نامش میان چهارم آنکه
در میان وجود عدم همان رازی که با وجود کمر در میان است هیچ اثر گفته اگر از ذوق او همین باریک در یا شد
چنانکه گوید کمال الدین اسمعیل زاید بیت سبز زمین باریک نگفته برفت ، مگر حدیث میان تو در میان آورد
کسی نشان میانت نداد جز کمرت ، زهی کمر که نشاند بنان نشان آورد باب نوزدهم در صفت ساق و ساق
لغت عرب در عجم بهمین عبارت مستعمل است هر چند بصورت ها بیاید اما معنی یکیست در قدیم العهد
بقا بتین نسبت کرده اند و ساق بر قسم است سرخ و سفید و در عرب سرخ مستحسن است و زبد احول مبالغه
تشبیه کرده اند چنانکه میگوید بیت ساق تو مرا زیا در آورد زدست ، هرگز ندهم سوق تو جانا
و سیف الدین اغرق به بلور نسبت کرده است چنانکه گفته است هر کرا بر آن و ساق بکنظر افتاد گفت
علی را بهوند افتاده است با شاعر بنم و این تشبیهات در این عهد مستعمل نیست اما لیس علی الاعمی حرج
علی المریض حرج و در عجم به بلور نسبت کرده اند چنانکه در صفت ساق ساقی فرق میفرماید ، بلور همین
ساق و ساقه نرگس مرصع ساخته و بر سر با جام در است و مستانوان عجم بسیمین نسبت کرده اند چنانکه مدای گوید شعر

بر زنان سیمین آن بست که از بسیم از زه زنجو و این نوع خاص بسند عام و نیست اکنون صفت ساق
بر سه قسم است قرار گرفت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان با تا صورت و پیکر و شکل و شمایل ساق
سراپای وجود است و چون صنعتگران ابدان در آینه اعتدال کمال حسن از تناسب اعضا مشاهده کرده اند
هر آینه کمال حسن نوعروس نظم از تناسب الفاظ معنی آرای فجو تا مقصور نظر اولو الابصار گردد و بسیار
از نبی در فلسفه که خلیفه جواهر این معنی در سلک بیان آورده اند و حق در مرکز حقیقت قرار نداده اند
وجود از ارباب نظم ترجیح داده و غافل از آن که هر جا بیت بعلت تشبیه نمایند می باید که در آن
بدیع گوهر تشبیه نماید چنانکه ظهیر الدین فاریابی میفرماید بیت شاعری لب پسرش چه گوهر گفته اند کان لعل
ثابت دانیم دریغ گوهر است و هر جا که روی را به بهشت تشبیه نماید باید که لب به کوثر تشبیه نماید چنانکه
گفته اند آید قیامتی بسر ما بدیدم آنکه روی تو چون بهشت و لب چون کوثر است مثال دیگر در جمع
و تفریق بتعلیق بتعیین میفرماید چه بجای کافر و جاه بود بهشت دین وجه نزد اهل حقیقت مصور است
از زلف و غره چهره همچو بهشت در آنگاه جادوی و مادای کافر است و لازم که هر جا که لب بشکر
تشبیه نماید باید که خطه را به نبات نسبت نماید چنانکه سحر آفرین گوید آب حیات آدم از حیات
بر آید گر بشکر آن پر نبات بر آید و هر جا که روی به بعقیق نسبت دهند باید که خطه را به نیل تشبیه دهند
چنانکه میفرماید بر نقش هر که دید نیل کشیده از ره جهان بین او فرات بر آنکه هر جا که زلف

پایان قسم

بچوگان

بچوگان نسبت نماید می باید که زنگ بکری تشبیه نماید چنانکه شیخ فلاح فقیه میفرماید دل در تقاضای زلف خداوند
او فتاد چون گوی که در پی چوگان گوی و هر جا که زلف را به شب نسبت دهند می باید که بوردی مراد ماه تشبیه
نماید چنانکه شرف الدین میفرماید بیت همچو زلف ماهی که یافت مهر همچو روت بسا که دید و اگر همان صفت
تفریح نگرده گویند در آن مبالغه میشود باشد چنانکه گفته اند تا با تو حدیث زلف روت گویم تاریک شب
باید دو خوش مهتابه و اگر در مرصع چشم را نرگس گویند باید که در مرصع زلف را سنبل خوانند و نه
که این را چشم گویند و آن را سنبل یا آن را نرگس خوانند و این را زلف باید که هر دو را نرگس
سنبل گویند یا چشم و زلف چنانکه مولانا شمس الدین طبیب میفرماید بیت سنبل بست بتایم صید هر نرگس
مست بخوابم میکند مثال دیگر مولانا سعدیها میفرماید چشمت بخواب چشم همه ساران بست زلف
بتاب تو بنه صاحبدلان شکست و افضل بیتا فرمایند مولانا رکن الدین بکرانی گویند نشانه از آن مشاهده
کرده و بتخانه را نمونه از چین زلف تابدار چنانکه میفرماید هر طرف از مهر روی و نور صورت گفته هر شکنی
از چین زلف کافرت بتخانه و از اقسام تشبیهات این تشبیه ابلغ است برین قیاس که هر جا که روی
به صبح تشبیه نماید می باید که زلف را به شام تشبیه کند و هر جا که روی را به صبح گویند باید که زلف
بشام خوانند و هر گاه گویند که صبح از عکس رخسار تو بر تو است باید گفت که شام از تار سر کوی
تو تهمت است تا در این صفت امتیاز بدید آید مثال بر تو از عکس رخسار تو صبح شد از تار سر کوی

تو شام و هر گلی کردی به لاله تشبیه نمایند می باید که چشم به بادام و زلف به سنبل نسبت دهند و لب
بشکر چنانکه در تقسیم مولانا رکن الدین فرموده است نشانه زنخ و زلف تو لاله و سنبل نمونه لب چشم
تو شکر بادام و هر گلی کردی بخورشید تشبیه نمایند می باید که زلف را به سایه نسبت نمایند چنانکه
گفته اند پرتوی روی چو خورشید تو در سایه زلف راست چون کوکب صبح و طلوع سحر است و اما آن لعبو
که همگی که روی را به آفتاب نسبت نمایند می باید که بدلیل روشنی اثبات نمایند چنانکه شیخ سعدی میفرماید
به آفتاب نماند مگر بیک معنی که در تابندگی او خیره بیند ابصار و ابصار و ابصار و ابصار و ابصار و ابصار
و ابصار جهان دانش فروز از راه مناسبت کلا را با برد نسبت کرده است و کبوتر انگشت و این بیت
مشهور است با برد کان بکبوتر کنند به بالا بکردار سرو بلند و اگر قدر ابر و تشبیه نمایند و روی
ماه جایز است و این صفت اغراب خوانند باعتبار آنکه غرابت است چنانکه شیخ سعدی میفرماید من ماه
دیده ام که دارم سرو دیده ام قبا پوش و در این صفت قیم همگی میفرماید رهی را بزرگ قدرت کرده
ماه تابان بر سر سرو سهی و اگر چند صفت مختلف صفت کنند باید که هر را با هم یکجا نسبت دهند
چنانکه لامی میفرماید سحر و بادام و عنبر و شکر آب حیوان در لب و جان در دهان و در زردی آفتاب
بادام و باشد همان نسبت است که سحر را با نور رعایت این قسم عیان فرض است بلکه فرض عیان
اکنون تمثیل این نمونه کافیست و این شروط قواعد اصلی است و بیان سخن تفنن دارد و در متقدمان

اغراب

متوفق

متوفق و اخلاق این حدائق شده اند و بعضی از متاخران بواسطه عدم استعداد حذف این کوبند و حذف این
باشد طریق الفضل الواحد و عجب در این که از غایت پندار هنر را عیب پندارند و عیب را هنر و بدان خورسند
که عوام شان معتقد گردند و از انکار خواص نیندیشند و انکار نمایند ع آدمی را هنر از علت نادانی
نیست سفاهیست را شعار کرده از حقیقت اشعار بیخبر اند اگر بخطا می رسند ندانند و اگر بهوای رسند
نخوانند لاجرم بمعترض از زبان سخن گوی بیخبر گویند چنانکه گفته اند شعر در نقش خویش هم بدیست
نادانی زخت شرکاست و عجز آنکه با وجود این ذهن خود خواص میدانند آنکس که بشعر آشنایست داند
که متاع مالی نیست هرگاه که طفل را از ایام نشو و نمای عهد صبا بگونه گونه تربیت و تحصیل علم تربیت
دهند و ترجمه خوب و تعلم مرغوب از روی تهدید و تاکید و تقیید و تلقین نماید آنچه مراد خطب
اوست بحسب مدعای خاطر حاصل آید و رنگ غم از آینه دل او بزداید اگر در حال عنفوان شباب
بحسب مداومت آن قسم در خود فضیلتی تصور کند آن نه از استعداد تمام بود اگر در حالت شب
از زهر کسی که سوال رو جواب گیرد آنکه خوانده ام همه از یاد رفت و از غایت جهل همه معتقد سیدی
و سیاهی اند و بنگر فیض الهی و لطف نامتناهی و غافل از آنکه آنکس کامل تخلق به استعداد است که لایق
العقد و اجد نز گویند شعر آدمی را هنر از علت نادانی نیست با وجود این ذهن بنده
عاجز گویند و خود خواص میدانند اما شعر آنکس که زهر آشنا نیست داند که متاع مالی نیست

در گاه طفل را از ایام نشو و نما عهد صبا بگونه گونه تربیت و تحصیل ترغیب دهند بر تعلم خوب علم تهذیب
و تفقیش خوانند اگر در حال عنفوان شباب بحسب مداومت آن قسم در خود تصور کند آن استعداد تمام
نیست نه از حسب کمال بلکه از غایت جهل است که معتقد سیدی و سیاهی اند از عقل الهی و لطف نامتناهی
غافلند از آنکه آنکس تخلق به استعداد فایده دارد و شیخ سعدی میفرماید یاران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم حنظل سحر از آن بمطالعه کتب دیگران چه بیان کند و فیلسوفان نامی آورده اند
که بود از مبیوات و ادراکات سحر و نوعی از فرق عادت و خصوص هر کس است اگر از اهل عادت دهند
قابل آن عادت نیست و سلطان الشعرا انوری میفرماید مشاعر دانا که این قوم کردند آنکه بجواهر
شان از تعیش انهاشان بود در آنکه عیش ده ام همی دارم اکنون ساعت ساعت کوتاه بیاید کوتاه
لامساس بنا بر این معنی کرامات شبکیر بود از معجزات و کرامات نوعی از ساحری است و هر حضرت حق سبحانه و تعالی
جل جلاله و تقدس شانه در شان حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
ان هو الا ذکر و قرآن مبین منتقدان دلیل نشاید که نبی هم ساعت ثانیا اگر عدم خط موجب نقص
بودی باسنی که اشرف موجودات بکتابت اشتغال فرمودی و لیکن در مقامی که خط مرد اند بخط الله
بخط خال الهی سر نسبت هر چه اهل قوت عهد می بندند و ما نقش بطلوع مخطوط بر سیما بنقش خط چگونه بوسیما
پیشه نظر بر سر بوت بود که تحقق ماند و از قوت به فعل و از علم به عمل زیور است و دلیل دیگر مورخان عرب

اورده اند

اورده اند که در عهد سابق که مشرف را ام القری میگفته اند با این اعتبار حضرت نبی را اقامی می بندند که مولد
شریفش در مکه مبارکه بوده است و اکنون چه شرف که این بنده سکان آن آستان اشرف البقاع
نسبت کند و عقلا دانند که طعن طاعن و تعریض معارض بسی قدیم است و عادت معهود کار فلک این است
که بر آن آرد و در هر فرقی بر جملی هر چند که لطف طبع نیخته نظر حق تا در حق هر بنده نمونه آید
اما که را خلق تمام است و بسی را اعتبار عظیم در مستعدان زمان پوشیده نماند که عمری در صحاف صرف
کرد تا به حقیقت آن رسند و نامی برآورند همه عمر طی جسد است سعدی که نامش برآمد به سر بر زمین زبان
اگر تربیت او مستعد باجور بدر منظم شد در ظاهر است نمودی تمتعی کرد و از نقل در جهان دیدم
همان چنان بدر بطلب سبیلی استاد در زاد استاد حسن ابن محمد کاشفی تغمده الله بغفرانه سوال کردم
که سبب این چیست که در مصرع یک بیت سکونه و خانه را بیت این را با یکدیگر چه مناسبت
و مشابهت جواب فرمودند که اهل لغت مصراع یکمتای در دو طرف را گویند و مصراع هر چه او شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی در باب مصحف خواجه عماد الدین صاحب دیوان میفرماید در سخن بدو مصرع همان لطیف
به بندم که خواجه شاید اگر در دهد کند این را بجور بخش که دنیا بهم کار نیاید چرا که پس فرشد روز
باز این سه و خانه بر چهار رکن مصرع دو مصرع که عبارت از یک بیت چهار رکن قیام است چنانکه
لفظ و معنی و صفت و خیال و بیت معمور آن است که بر این ارکان اربعه مستحکم بود و حصین بر آن چنانکه

اسمی بود در لطف

کدر

عدم خط مراد

در حرکتی صد خللی واقع نگردد موجب انهدام و درکی عجز گردد و اگر در عجز آن خلل پدید آید در صدر بهیچ تقادت
نکنی بدان دلیل که لفظ و معنی رمزی بر صفت و خیال کمال عالیست اما آنکه در صفت پردازند سخن چون آن
لفظ است و یا معنی که لفظ و معنی است و صفت است و خیال و لفظ ترکیب است که معنی از آب و آتش سخن یابد
که معروفست و صفت بر حروف مترتب است که از صوتی لفظ و از ترکیب ملفظ در عبارت آید
و خیال گلگونه رخسار عروس معرفت و قوت متخیله شاطه او و عروس صاحب جمال بی زیور شاطه چه چنانچه
حسن خداداد در احاجت شاطه نیست بر خیال به کمال توان رسید و به کمال خیال نتوان رسید فصحای عرب
فرموده است که هر سخن که مستقیم بود و زیب الفهم مستمع سه حلقه در گوش خاید و ابواب سرور بر روی او بگشاید
و تفرق در ترکیب از قدرت و معنی در ترتیب از ضعف پس آنکه هر نظام که دانه چند از راه مناسب در سلک
سلک کشی بیتی دیگر باید در گاه گوهر نظام در ترکیب عبارات را از راه ترتیب رعایت نکنی سخن او
بی قیمت بود و چون سخن از ترتیب حروف خالی نیست بالیق که معانی بر یک منوال بودی و صنایع بر یک
فایده و نیز یک بعد از میانه بر خواستی و حال آنکه خلاف این است پس معلوم شد که تفضیل شعرای نامی بر شعرای
جنس از بار هوا نیست هر چند که سخن گوی نفس بنده را گرده اند هر آنکه هر نفس بر باد نفس می بندد چنانکه
گفته اند باد نیکست شعر و خاک نیکست از باد نیکست معروفش خاک نیکست بکان بستان و از یک دو دیگر
سخن سه بآینه نسبت کرده اند و صفای آینه از زنگ است پس بر این تقدیر باید که سخن روش گویند تا صفا

تشبیه سخن

یابند

یابند چنانکه ظهیر الدین فاریابی میفرماید بصفاء سخن خویش بینم از خواری بیان آینه چین میان شرمنده زنگ
و طایفه روش روان دیگر سخن سه از لطافت به آب نسبت کرده اند و لطافت آب از روانیست پس میباید
که سخن روح بخش روان بوده باشد و بمقبول طبع پیر جوان چنانکه شیخ سعدی میفرماید شوم چو آب در هر عالم
روان شده است از فارس بر تو بخراسان سفینه ام و گر چه سخن را به عروس نسبت کرده اند و بکارت عروس
از پاک دامنیست پس باید که سخن پاک گویند تا بگوش خوانند چنانکه گفته اند عروس حجله طبع هزار دل بر باید
اگر بر افکند از رخ نقاب گوشه معجز و بعضی سخن سه بگوهر نسبت کرده اند چو گوهر که اندر جا در گوش دارد چنانکه قاآنی
گوید سخنم در گوش آویزه گوهر اگر بوند گرد با جوهر زر از سخن حقیقت گوهر گرد تا از ممدوح در
دل مدح نیابد چگونه بر سر آید و در حقیقت گوش جای گرد چنانکه گفته اند سخن در گوش بسیار خاند لیک بدوازه
پس در گوشها ماند سخنهای دلاویزم هر چند تفضیلی بر اینم در باب معانی بسخن اهل صنایع و در سلک انتظام
میتوانست کشید تا بحکم اطل جدید لذة سخن بر اهل سخن فرار گرد که سخن شریف و لطیف است و فایده نوشته
امید بحضرت عزت چنان است که شرف بندگی پادشاه اسلام یابد تا مقبول جهانیان و مزید شهرت این سخن دان
گردد اگر چه تعریف من نگرد کسی که صاحب یار و مقدار سخنم خود معروف هنر است چون بنیم که آید از گلدار
یا وجه آنکه بود از مطالعه حقایق الحق شوای عهد در دقایق شعر از غایت لطف طبع تعرفات نازک
موزونست خاقانی بحکم من تشریف بعزم مهم این خوشه چین خوشه در ملک جوهر بیان نظم کشید و آنچه از این

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مدت مدید بحسب مسافت اطراف و بطالت اشراف استماع و اکتساب کرده بود بر سبیل طبق طبق ایشان برانداخته
بود بر طبق عرض نهاد و متوقع که چون بشرف مطالعه ابنای جنس سه منصف و حق شناس گردد که بر آن طبع
اهل نظم اقتصار ساخته سخن گوی صاحب کمال باید که راست کردار و نیک گفتار بود تا سخن او بلند
یابد چنانکه در الکلام و مجید میفرماید که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و صفای
سخن از صنع و دست دهد که بآب سبز نشو جاری گردد و غیر آب صورت معنی است تا آیینه روش
نبود چگونه معنی صورت بندد کما الکلام صفة المتکلم مادام که متکلم باوصاف حمیده موصوف نگردد
از کجا جای نوعروس عالم غیب روی کشاید نه نماید و پوشیده باید که شاعر اطلب حسن غالب بود نه حسن طلب
تا حسن اهل سلامت جنبان حلقه عشاق گردد و چون شمع روشنست که بواسطه صفای تصفیه با طبع سخن تراب
گرم و در دل نوخطان آتش عشق نرم گردد فرق است میان سوز گر جان خبر دد یا آنکه بر سر آتش

برخی بعد از وصف شعر و شعرا قال النبی صلعم ان من الشعر لحکما و ان من البیان لسحرا و قال
الشعراء الکلم و قال امیر المؤمنین ع اجر الشعراء فانهم یحیون مکارم الاخلاق و یحرضون الناس علی الاثر
و السخا و آورده اند که شاعری در دولت بعزم قصیده انشا نمود و آنحضرت فرمود که اقطعوا عنی لسانهم لانه یعطی
بشعر و یهجو بشعر فما مدح گویند ما عطا یابند هجو گویند و بها بدهند چون مدح و حسان عطا
نرسد بهجا شان نگو سزا بدهند و الحق شعرا اهل دهان سخنند هم سخن سه بعبارت تهذیب لفظ

مستوفز

مستوفز بیان میکنند و از دفور بلاغت و وفور براعت معانی جان پرور روح دار سبک قالب میشکنند
و بالفاظ جزل رزین و اشعار خوب دلاویز نکتها و باریک لطف آمیز و سلخ عادات محکم میکنند
چنانکه بخیل سه کریم و بدل را دلیر و لئیم را سخی و مفلس را دارا و میکردانند چنانکه با آهن و فولاد شق فتند
که الحدید بالحدید یفلح این زمان بمقتضای سخنان مرصع و الفاظ مسجع جذب دلها میکنند چنانکه از زبان
یکی که روان سخنوران از ذوق استماع آن قصف کالبد بر دارد و بوس سخن در آن روان گشود و قیل
بیت شعر خیر من بیت بئر و قیل الشعر مهرة الکلام و اعطاء الشعراء من تبر الوا
الدین ع دفترانی که بر نگار منند هر یکی سه بزهر دادم دانکه کابین نه نو عقیق بود بسندم
زر بدیگری دهم اینی از آنکه مرصع و مسجع و تخمیس و تسبیع ایشان بر هر طریق کار بیان میکنم اول مرصع
و این چنان بود که کلمات که بنظم و نثر بیان میکنند الفاظ مناسب بلکه بکنه میدارند چنانکه گوید اشرف
یا لهم العالیة لا بارح العالیة و افاله بالاغنیاء کرینة و اموالها للاقربین بهتاب بیت
بر کفاوت او بند را بخلد شکار بر شجاعت او فیل را دلیر انکار و رشید الدین وطواط در بیت سه
قصیده است سر بر مرصع و مصنوع چنانکه دیگر شعرا سه قصیده نظم چنین اتفاق نیفتاده است و مطلع قصیده
این است ای مشتری بخوی جلال ای مشتری بتو رم کمال از صبح صبح انجمن الکونش
فی الاحاقات النفوس فی الاتصاف لم یزل لحن فی سداد نغمه و انغام الاحوال

من وقت خام و هم کلام الانبطال من وسط الام و اقتسام الاموال من وقت سام

بیت بیارم و کار زار تو در ماند ، هم آرم کار سر و تو در ماند ، بیت فغان من همه شاه
غمرکان بلوکم همی بر زره بیرون دیدان رزه بیرون التجنیس است و هی سبعة اقسام تجنیس تام
والناقص ، والزائد ، والمطرف ، والمرکب ، والمکرر ، والمطلق ، تجنیس تام آن است
که کلمه یا دو یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود که در لفظ و اعراب و لفظ مساوی باشد و در معنی مختلف
مثاله زائر السلطان کرایا اللیث الزائر اخر المرة استلبت حبة لتعرا ما دامت حبة لتعرا بحرا عنه
بتان خطا ، و در بیتی زهی ست خط تجنیس ناقص و این همچنان است که تجنیس تام در اتفاق حروف
لکن حرکت مثاله جنة البرد و جنة البرد اخری الدین بعدم الدین اخری الجواد محتکر
برابر محتکر بر آخری برابر سحابت سواری و داری ، بیت اندر دل آن سحابت سحار
تجنیس زاید عام عامل او کاف کافی مثاله از اخلاص ملا با دل مکار تو کار و افکنده
بجان من و گلنار تو ناز ، نمانده جدی پیش گلنار تو زار با این همه در راه چشم خون خوار تو خوار
تجنیس مطرف مثاله الخیل الخیر السیل السیر اخی بن الاخی بیت از زرار تیغ بعضی
یاد ما از اشراب ، و ز طوفان ریح بعضی خاک ما طعام تجنیس مرکب مثاله مرده بیم
ولیکن مرده بیم بیت مع الدرع وعده دیدن تو ، کنم با دل خویش دایم شما ،

تجنیس

تجنیس مکرر مثاله در طلب شیبا و تجدید
و من فرع بابا و تج و لج اخری انظم ظلمات یوم الفتنة هیبا لسا اتمانا هراة لقد بالکلام و ما لکلام
فنی مقتر منه فارقتهم عام یجود بما العموم نوای نوای حرب نرک نوابن و رادرد در صدر من با نوای تجنیس
خط و این سه مضاعف و مثاله خواهند کل ملهوف فراره و لدیه فراره اخری در خدمت تو اب مهاد با ختم
و زنفت فرنفو لانا بباختم الاستفاق و این سه از جمله تجنیس شمند بیت از حسرت چنان زوار ناردی
از نار چنان کنم از نوبه چه موی الاستجناع و این نوع است سجع متوازن سجع متوازی مثاله
ابرد ع البرد نار نمی الورد و در قرآن امثال این بسیار است که مالکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و
و اصل کو بند سجع نکو بند چنانکه فرمود شاعر از قرآن کتاب نعمت آیات سر و بار کو بند فلان سر کرم بسیار است
و هنر بسیار سجع متوازن مثالی از قرآن و اتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم بیت انکه
مال خزاین کنی ، بیت با جود دست او بسیار ، و انکه کشف سر ابرار ، بیت در پیش طبع او شکار
المقلوب است و این چهار نوع مهم تر است مقلوب کل مثالی مفرد تازی سبل لیس تاریخ جرات بارسی
مفرد کی سک ریش شیر مقلوب بعضی و این چنان باشد که در نظم یا در نثر کلمه یا بیشتر آورده شود که میان آن
ناچه تقدیم و تاخیر در بعض حروف بود نه در همه مثالی از الفاظ مفرد تازی رقیب فریب شاعر شاعر و از الفاظ
مفرد پارسی سکه سر کر رنگ سنگ بیت از آن جادوانه چشم سیاه ، و ام جادوانه عدیم عنان

مقلوب

نوز از برج نیز بر نان بار تازی ، مگر مهربانا بنانه شما ، تجنیس مکتر مثاله در طلب شیبا و تجدید

و این همچنان است که نوع پنجم الا آنکه در لفظ از یک کلمه مشتق نباشد در معنی مختلف باشد نام از
عشق آن صنم شب و روز ، و یک از ناله کشته ام چو نال المتضاد مثالی از تازی عاره و بار دو نور
و ظلمت و از پارسی درشت و نرم خوب و زشت و این نوع در قرآن بسیار است در حدیث آمده است
که هنر را هم لکد فلذ مکس علم انساب را نکو داند فرمود که اعلم لا ینفع و جهل لا یضر بیت بدیدار
عدل ظلم پنهان ، مخالف اندک ناصح فراوان ، و دارم که دلی که از که دم کم و بیش ، نفع بر دو
دیگر و شر بنکار ز خویش ، و این طرفه کمان است چه دشمنی هر سال ، کوید بدو بنیاد بر روز
از بی پیش ، ای مهر گسسته دیگان پیوسته ، در سخن هجر بعید و بوصد آهسته ، بکه دوه بخون
دست و مرا بالسه ، بر خاسته شاه و من نیم نشسته ، لزوم ما لا یلزم و این چنان باشد
که در اسجاع و یا در فواصل تکلف کند اگر چه بر همین لازم نباشد مثاله کتاب و عتاب در قسم

المتضاد

مقلوب تجنیس و این همان مقلوب کل است الا آنکه کلمه با دل بیت آید و یکی با آخر و باشد که در اول و آخر هر مصرعی
این صنعت نگاه داشته آید بیت زان و چاه زنگی مخور با شر و ناز ، رز در دریان عزیز ایام روز
در از مقلوب مستوی و این چنان باشد که الفاظی مرکب با در شعر مصراعی یا یک بیت نادر است چنانکه
در مقامات حریری آمده است بیاده اس از ملد اذا عرا و ادرع اذا المرء ها اسند اعانا بها این اعاذ
اسل جناب فاسم مشاعیان جلسا اسرا ذاهب مرادرم به اذا درسا اسکن بقرو صنعی تعنف و قب کنا
و مثالی از قرآن مجید کل فلک و یسبحون و برک فکر و از نثر تازی سالک بکال و از نثر پارسی دارم مرا قید
ناخوابه برآید بارب مرد العجز علی الصدر در باب بلاغت این شیوه نیک آرزده و پسندیده است
عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت و این مثل نوع است نوع اول و این چنان باشد که آن لفظ که در اول
بیت در آخر همان لفظ صورة و معنی بی تغیر و تفاوت باز آرند مثالی در نثر تازی الجلیلة تبارک الجلیلة
قرار دل مرد بود آن نگار ، بدان عزیز طرفه یا قرار ، نگار است چنان لاجرم بجوی آن نگار نوع دوم
این نوع همان است الا آنکه آن لفظ که با دل بیت یا آخر همان باز آرد و در صورت و معنی مختلف مثالی از نثر
تازی کاز القتد کا الکاز و از نثر پارسی دادیافت هر که داد آن هوای تر از آن کرنیم بجام کم پاکزه
نزار سر شکه هوای بیمین تو ملک را و ده یار شکار تو جدل خورده بدین نوع ستوم این چنان باشد
که همان لفظ با زر در صورت و معنی لیکن آنکه در آخر عبارت در حشو صدر بیار و آنکه بنگ چنان

بیت

بلکه نگارد بر زاد آن خجسته دست تبکر و کرا زر چه تو دانست کردن در تو از جان آن نوع چهارم این همچنان
که نوع سیم الا آنکه لفظ آخر در معنی غیر لفظ خود بود بیت کر یا بده داد مع از ملک ، جو ابر دو تر ابر چه باشد
و اما نوع پنجم و این چنان باشد که در اول و آخر لفظ آورده شود که از یک کلمه مشتق باشد و در معنی مختلف باشد
در صفت ایشان اندک تفاوتی باشد مثالی از قرآن مجید استغفروا ربکم انه کان غفارا بیت پارسی
مرا هیچ حجت زمن هرگز نزا نبوده از ار ما غالب الناس بود و انسته عالم التحقیق مقلوب نوع ششم
و این همچنان است که نوع پنجم الا آنکه در لفظ از یک کلمه مشتق نباشد در معنی مختلف باشد نام از
عشق آن صنم شب و روز ، و یک از ناله کشته ام چو نال المتضاد مثالی از تازی عاره و بار دو نور
و ظلمت و از پارسی درشت و نرم خوب و زشت و این نوع در قرآن بسیار است در حدیث آمده است
که هنر را هم لکد فلذ مکس علم انساب را نکو داند فرمود که اعلم لا ینفع و جهل لا یضر بیت بدیدار
عدل ظلم پنهان ، مخالف اندک ناصح فراوان ، و دارم که دلی که از که دم کم و بیش ، نفع بر دو
دیگر و شر بنکار ز خویش ، و این طرفه کمان است چه دشمنی هر سال ، کوید بدو بنیاد بر روز
از بی پیش ، ای مهر گسسته دیگان پیوسته ، در سخن هجر بعید و بوصد آهسته ، بکه دوه بخون
دست و مرا بالسه ، بر خاسته شاه و من نیم نشسته ، لزوم ما لا یلزم و این چنان باشد
که در اسجاع و یا در فواصل تکلف کند اگر چه بر همین لازم نباشد مثاله کتاب و عتاب در قسم

وبقم هرچند عتاب وصواب فاضیه درست است وبفم واکرم وعلم والجفنی بیت ازبس که تو در هند در ایران
زده تیغ ، وزبس که درایم هر زمان ریخته خون ، این هر دو زمین هرچه کیاره بناخته ، چنین هر دو بیان
بجو دشاخ طبرخون ، فضاهین مزدوج مثالش از آن مجید وجنک در سیاه بنا بالیقین وفال الطو
سون هیتون لیتون صراع هزاران چیز از عبر بردی روز در بند الاستعارات مثالش از آن
مجید در شعل الراس شیبا دیکر فاذا انت لباس الجوع والخوف واسناد این بسیار است وقال النبی ص الفتنة
نائمة لعن الله من ایقظها ، شعر مع العجاب ان بعض سیوفنا قد المنایا دهر ذکور ، محدث بود خبر
سر که عطا را همی برآمدم ، آوازه دو کنار ناقص دولت ، لکدر زد کاسه محکم شه زردم
هی کنار جهان خبار ابر شد هند شکم الابهام وایهام چنان بود که شاعر ایهام بلفظی بیارد که از آن
دو معنی یکی قریب ویکی قریب اما سامع چون بلفظ خواطرش بمعنی قریب کشد ومقصود از آن خود معنی غریب
باشد بیت الی رایت عجبا فی بلادکم ، سنجی وجاریة ناطق عصفور ، من زنان نیز بسیار جستم
ادبرزنکه نخود داد یمین ای سرو بلند پیش بالای تو نیست در شاخ تو از بچه ام برکت است محتمل
الوصفین الضدین واین چنان باشد که شاعر وصفی بکوید که محتمل مدح وهجو بود وایهام سوی او جهان
خوانند ومثالش در بیت احتجب واند زدن شاعر بار در بر زن محتسب مدح الموحد وانجا که
که شاعر ممدوح را هنایش کند ودر آن ستایش ستایش دیکر کرده بود مثالش این کند منع تو بجان مدد
که کند

که کند جود تو بکان که مراعات نظیر چون ماه وآفتاب نیز وکان وزر کمان بنفشه وکل ولاله وامثال این
حسن المطلع وآنچنان باشد که آغاز سخن بلفظ جزل شیرین هند واز لفظ که به مناسب بود باز نکشد امر از دو جهت
بنده شیرین دین قادره ملک رسم والحق عبد المجید احمد عبد الحمید بهاء منت خدایرا وتبارک حسان
آمد بمستقر جلال خدایکان حسن التخلیص وحسن المطلع وحسن الطلب اینها همه حقوق روش است شاعر باید
بعبارت لطیف چیز طلب دارد وحسن ادب دین بکار آرد ودر تخلص ودعا همچنین مناسب لفظ جزل
باشد مرا سازد چه هرچند الفاظ عذب نزد کذبه ابلام کمتر ممدوح سوء استماع آن خوشتر واز نظر بیرون
مکرر لفظ ومعنی نابکار در اشعار چه میل طباع باستماع منظوم بیشتر است

کتاب حدائق الحقائق بسم الله الرحمن الرحیم در فن بدیع وصنایع شعر

بعد از حمد بیحد وصلوات بیحد چنین کوید اقل الشعرا اشرف ابن قدر الرای احسن الله عواقبه که تا مدید وعهد
بعید در سخن پروری وثنا کستری بندکی حضرت فلک رفعت نور حدقه شاهی ونور حدیقه آلهی سلطان سلاطین
اسلام زمان فرمانی هفت اقلیم واسطه عقد لیل ونهار سایه حضرت پروردکار بیت مالک ملک
معز دول ودین چون ، که در رای علم وکیست ونام لقبت ، حامی دین نبی ابن حسن شاه ادیب
که علم وحسن خلق وحسبی نسب است ، خداوند ملکه سلطانه وابقی فانی فقیر شانه بخدمت مشرف
می کردانید نادر از بسعادت زمین بوس مشرف ، مرا از زمره بنده پروری بندکی حضرت

مراعاة النظیر

این اصل قاعده وجود در سخن
اند زمانه ابد عبد الحمید بهاء

حسن المطلع

سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمودند که رشید الدین وطواط قصیده مرصع در حقایق السحر کفته ومدعای او آن است
که از اول تا آخر مرصع است ودیوان سفاحرت کفته که در عرب وعجم شخصی چنین قصیده نکفته است اکنون
بر تعریفی که ادا کرده چکونه شاید که بر مصارع طلع مرصع باشد بساط حضرت بوسیده کوشم که نظر دریغ
نخواهند فرمود بتحقیق این ایراد از ناظران خبیر نا قدان بصیر استماع افتاد که کتابت حقایق السحر بیت
وبتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرف مقتضی نفاذ یافت واجب شد نسخه مشتمل بر مسئله
اشعار پارسی که در این عهد متداول است مسمی بحقایق السحر که این مرتب کردانیدن والفظ طلعة لقاء تحسین
ادست هرچه میکویم زاغ چیده بود هرچه باغبان آرد امید دارد است که از نظر سلامت بخش شرف قبول یابد
رتب وفق ما امره واین مختصر بر اقسام است قسم اول پنجاه باب است باصطلاح سخنوران سابق ما تقدم
چند قسم دوم ده باب است بحرف سخن دران ساخته قسم اول که مشتمل است بر پنجاه باب ، اول
در ترصیع مؤلف بیان میکند که ترصیع از روی لغت ترکیب جواهر است وباصطلاح اهل بدیعت عبارت است
از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن وعدد وحروف روی وحرکات وسکنات موافق ومطابق باشد
چنانکه ورق کل عرق مل لاله تابدار دانه ابدار مثال این عقد زنان وزنان ستان تو مهر سعید
همین وهمان شبان تو قول مشرف بر این تقسیم که ذکر رفت ابیاتی که بعد از مطلع اتفاق افتد
سجع متوازی ومتوازن تواند بود واین برای تمیز تعلق دارد واکر در آخر بیت لفظی مکرر کردد ردیف

خوانند

خوانند چنانکه مطلب قدر شاخ وبوستان شد هوا نقش زاغ وکلستان شد واکر در اول یا وسط واقع
کردد آنرا رابطه خوانند چنانکه یا بیش خراش وزام بردارید یا پیش نقش برهم بسپارید باب
دوم در ترصیع مع التجنیس قول مؤلف هرکاه که با ترصیع صنعتی دیکر چون تجنیس وحمزه منتظم کردد بیت حسن
کلام کردد من نیازارم در تو ناز آری من نیازارم تو ناز آری مثال دیکر زعزمت بدن پرور
آمد مدام زعزمت بدن پرور آمد مدام قول مؤلف ترصیع مع التجنیس آن است که یکدو لفظ
از در مرصع دو دمتجانس باشد چنانکه ساقی مرا آورده باده مرا آورده مثال دیکر تیر فلک از سهم
تواند خت سپهر تیر فلک از سهم تواند خت سپهر دشاید که در مرصع باشد دیکر تجنیس مثال غاز
فکر دقیق کند ذهنا فکر دقیق کند مثال دیکر کل نکاین بهوای تو چه دارد در دست هر نکاین چه خورم
بی کل روت در دست باب سیم در تجنیسات قول مؤلف تجنیس بپارسی بمعنی کونه کردن باشد
وپیش اهل بلاغت آن است که در نظم یا نثر ترکیب کند از دو لفظ که بلفظ کتابت یکی باشد ودر معنی دو از
جنس یکدیکر باشند چنانکه چمان وخطا وشام دردم که هر یک از این الفاظ دو معنی میدهد وتجنیس
بر هفت قسم است تجنیس تام واین صفت عبارت از آن لفظ متجانس است که بمعنی مختلف باشد
وحرکات وصورت متفق چنانکه راهبت به بیخانه زاهد بردی کفت راهی بر از بیخ بنت
زاهد بردی کفت راست مثال دیکر چو کمان زلف او را اسیر کشته همچو کمیم چو کمان زلف او را چون کمیم

چگویم قول مصرف شاید که در دو بیت اتفاق افتد چنانکه جرات باد صبا در کوی او از باد نیست با چنین
آمد شدن جانم فدای باد و با دل داده ام تا بر سر کویش رفتم بار زان ساعت دلا در شد که دل
دادم بباد و شاید بتجنیس تام مرادف باشد رویم زفت چو دشت رود داد در شد مژگان بر از سر
شکنه رود داد در شد مانند تو فرزند نیاید بجهان تا مادر روزگار رود آورد شد و شاید متفاوت باشد
چنانکه ای کریمی که در دم باشی نزد صراف عقل دیناری در شبستان تو خوشه خورشید
سروری میکند دیناری کمان کلاه حیرت را دست کیهی دهیم آری اگر چه این قطعه
دو بیت دیگر است اما چون از این صنعت خارج است بیاورد **قسم دوم** تجنیس ناقص قول مؤلف این
قول صنعت چنان باشد که فاصله لفظ آرد از جنس یکدیگر که بحالات مختلف باشند چنانکه علم و علم و سحر و سحر
گل و گل قرمز قرمز مهر مهر مجدم نالهٔ قرمز شود ز طرف چمن تا فراموش کنی خست در قرمز قول مصرف چون
الفاظ تجنیس قرین یکدیگر باشند مشابه دو قافیتین باشد چنانکه نشر ای دل آنکه جنتی از بهار جفا نا که
انگیزد عباری چون رضوان گرد گرد را بر خندان رفتم بر نهر چون بر زان گشت هر که دارد بر دو جان
دوست برد برد ساقیا دلان مدار خشک بس روزگار باده در ده تا ز دیرینه روی درد درد
قسم سیم تجنیس زاید قول مؤلف این چنان باشد که دو لفظ متجانس را آرد که در آخر یک حرف زاید باشد
چنانکه ابر و ابرو ناف و نافه غمزه و غمزه چشم چشمه سب چمن شه روی شه بغمزه بهرام بهانه

بیوان نزیز

بیوان نزیز شان نظم سب شه صفت آمد شبه کلک سیاهت از آن به یک شکم آرد هزار دانه گوهر
قسم چهارم تجنیس مرکب و این چنین باشد که شاعر دو لفظ متجانس آورد یکی مفرد و یکی مرکب
چنانکه قیامت قیامت سلامت سلامت ریشه زیت عزت و عزت دوای درد دندان
درد دندان شال بیچو از دوستان دل برگرفتم و از دشمنان دیدار گرفتم ای لعل بستگاه سخن
گوهر بار آورده مگر لعل لبت گوهر بار خورشید که نور دیده آفاق تابنده شد پیش تو نابنده شد
قول مصرف شاید که در دو بیت واقع شود چنانکه لب صبح ظفر از روز که خندان باشد از زبان فتح زبان
باشد بدم تیغ شکستن سر انجم را گرچه دشوار بود پیش خراسان هنر از لفظ خوراسان و خوراسان بحسب
کتابت و ادا زیادت و شاید که هیچ حرف زیادت نباشد اما در کتابت بعضی از یکدیگر منقطع شود
چنانکه سیر همه دیدان کشیر توی حزم دل آن سیاهکش سیر توی آن حور که روح را سر ذوق گوید کاندر کف
پای نازکش سیر توی و شاید که در چهار مصرع رباعی این صنعت رعایت کنند چنانکه اندر سر زلفین تو
تا یکیست رنگ گل و بوی مشک تا نار یکیست با ذوق لبت که مایه یار یکیست با قوت چه بر شد یار
یکیست و شاید که در وسط لفظ مکرر شود چنانکه بهایم خوشند و گویا بشر زبان بسته بهتر گویا بشر
صفت مفروق متشابه تجنیس مرکب است بحسب ترکیب اما بحرکت مختلف چنانکه هر انکس که داد
سلامت بود همیشه مراد سه علامت بود وفا جوانمردی سخن سه علامت که بیان کلامت بود

قسم پنجم تجنیس مکرر قول مصرف این صنعت چنان باشد که شاعر در آخر بیت لفظی مکرر کند که بمعنی
مختلف باشد چنانکه گل بستان بر خود با مطرب خوش گوی گوی سرو شهر لوب ما را در کنار جوی
جوی و شاید که در اول لفظ تجنیس زیاده باشد مثال لاله دارد داغ حسرت بر دل از رنگ نگار
لاله هرگز کی کند زان عارض گلرنگ رنگ قول مصرف شاید که در وسط تجنیس جهت وزن لفظ اجنبی واقع شود
چنانکه گر نسیم از سر کوی تو بوی آرد جان فشانیم به سوغات نسیم تو نسیم مشک بار هر شکنج از سر
کوی تو زندان دلست تا نگوی که آیران کنند تو کنند و شاید که در اتفاق افتد کسی بنازنوی
دلستان خویش فرام دمی بلطف دل عاشقان جو با جهی میان انجمن گلرخان باغ چمن حدیث دلبند
بیرنج زبان گویا نگوی و این نوع فرید است کم توان گفتن **قسم ششم تجنیس مطرف** و قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که فاصله لفظ متشابه آرد که بحرف آخر مختلف باشد چنانکه ندم و ندم و فغان و غنب
شال نظم سرگشته از آب تیغ نیکرد مدح طاعنان را از طرف مرح نخشد طعام مشک دیدار بر دو
از کف حشمت فلک عنان تصرف بدست رای تو داده زمان زمام ارادت **قسم هفتم تجنیس خط**
قول مؤلف چنان باشد که فاصله لفظ متجانس آورد بحسب کتابت چنانکه شراب و سراب عبر و عبیر
مثال بیت باهر بلبند قدر دستان تو ایشان بر قول مصرف شاید که در دو بیت واقع شود چنانکه یا بلکه
با بیلبان دوستی یا بنا کنج خانه در خور دیبلک یا برد با یار از رق پرهیز یا بلکس بر خانه ان انگشت بیند

دو الفاظ

دو الفاظ تجنیس ایهام آورد احسن باشد گر زلف مست او به بزم بکشد ترکش کنم از لوم زبانش
باب چهارم در اشتقاق قول مؤلف این صنعت چنان باشد که فاصله لفظ
آورد بیکدیگر متقارب چنانکه بر دو بیشتر مزد و نظر و نظر بیچ در راه شتر و شاعر بیز و عمر مثال نظم
در جهان را به تیغ داده قرار ارکه شاهان به بندگیت اقرار مثال دیگر بهر بیرزب بیرنج
الحق انصاف توان داد که بس بیرنج است قول مصرف شاید که لفظ اشتقاق او قریب یکدیگر باشد
چنانکه فرزند چو رفتی و بوا نگان عشق تو دید عقل عقل بیفکند و بجنون فتوی مثال دیگر تا بلش
رای تو پردن برد از ماه ماق کوشش عقل تو پردن برد از مرغ خار و شاید که در بیت واقع شود
چنانکه ای زکه غمت در دل مسکین مسکین زیر بیش مرا چو زلف مشکین مشکین یا باغ دو فا ذوق چمن
جان بستان یا باغ جفا از دل پر کین بر کنم **باب پنجم در سجع** از قول مؤلف این صنعت بر سه
قسم است قسم اول سجع متوازی و این چنان باشد که در آخر کلمات و لفظ آورده گردد که بوزن و بود
و حرف در وی متفق باشد چنانکه سر و سهی بوی بی قول مصرف است سجع متوازی و سجع مطرف را بیان
سابق در نثر استعمال کرده اند اما متاخران در نظم نیز جاری داشته اند بر این قاعده که ذکر میرود چنانکه
روی تو مارا لاله در بزم کهی تو مارا گلشن و بستان مهی سیاهت شام فرمان روی جهان است
شمع بستان و شاید که سجع اواد در وسط افتد چنانکه هوا زعکس شقایق صحیفه است ملون زنان

زمشکل حدائق کتابرست معمور زخاک پای تو تربیت عیون حور بکحل زمیر خلق لطیفت دماغ روح
معطر وشاید که این قاعده در دو بیت رعایت کند چنانکه ای چون منت میان بلکه در آن میان
کان دری چون دل منت دان بلکه در آن دهان سخن هیچ مزید هرکه او هیچ مزید از آن میان هیچ نکفت
هرکه او هیچ نکفت از آن دهن سجع مطرف نوع اول این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ اورده شود
که بحرف وزنی متفق باشد اما بوزن و عدد و حروف مختلف چنانکه جان داری و جان سپاری قول مصنف
آنکه سجعش در آخر موضع صدر و عجز باشد چنانکه نوی که بیت عدیلت با عبارة فاخر نوی که بیت
نظیرت بسفاه سیاه وشاید که سجعش در وسط موضع صدر یا عجز واقع شود چنانکه چون چشمی تیر
برق فغفور دوخت مغفر رود حربکز بر مغفر شکست در جلد بدسکال مرغ برز معاف هم پناه کرد
بر بدیم هم سر خنجر شکست وشاید که هر دو لفظ سجع باشقاق شبیه باشد چنانکه بارست بر دو کلکت
کان ابر در فشان است تعریف خویش کردن امکان کان نباشد وشاید که همه این دو نوع در هر
موضع واقع شود چنانکه در کار ملک حکمی در واضع و مواضع در باب خیر لطفش شد بانی و مبانی
نوع دوم سجع موازن قول مصنف چنان باشد که قائل چند لفظ در اول ذکر کند که موازن
هر یکرا در آخر بیاورد چنانکه لطف بدیع رفع وجود بشمار مثال نظم صحایف سر تیغ تو قائد الاغاز
ایادی کف دست تو باسط الارزاق مثال دیگر ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر وی لعل آبدار تو

خندیده بر شکر

خندیده بر شکر مثال دیگر نسیم است هر بوی کزین از باد هر بام خیال است هر نقشی کزین در آب هر جام مثال دیگر
رفت راقم شد آخر وجب قرآن هنر مسند را میسر شد سری صاحب کلاه قول مصنف شاید که جامع موازنی
و موازن باشد چنانکه نطیفه است دان تو تا که در باید و نقد است میان تو تا که بکشاید وشاید که در این مثال
که ذکر میرود رعایت اشتقاق کرده باشد چنانکه دیار من تو از سوز سینه میلا میل کنار من تو از خون سینه تا مالا
باب ششم در مقلوبات قول مؤلف این صنف شعب بسیار دارد و اما آنچه مشهور است این چهار نوع است
که ذکر میرود نوع اول مقلوب بعض و این آن است که جمیع اجزاء مقلوب کردانند لفظی دیگر شود چنانکه ماه بر اهرگاه
که بدین قاعده قلب کنند هماه شود در طرب و ربیع عبد حلیم عبیع و سایر این قسم مقلوب همین حکم دارد
چنانکه ماه زخرها در دو هر کس که بدید اول ماه رخش کفت همایون است بر باد لبت بر طرب از بوسه زنم
ای طرب جان من از سر بیز مثال دیگر ای در بقای ذات تو بسته بقای ملک بر قامت تو دوخته
قبای ملک نوع دوم مقلوب کل قول مؤلف آنچنان باشد که لفظ مقلوب تمام باشکونه بخوانند چنانکه شعر
هرگاه باشکونه بخوانند عرش شود و حور روح دیم می و درز زیر بیم قیاس چنانکه زر بر آب زر آکر میهر
آن هست تلف کاغ زر خاک زر است از حقیقت نکر مثال دیگر لاتق جمیع ملک اقبال است خیز عکس عنقا
بخوکو هر کر بر قول مصنف شاید که یک بیت جامع مقلوب و بعض مقلوب کل باشد چنانکه خاک پاش در شستن
از طرب چون قلب ربیع دهر هوای او دم جمیع عود در قلب شستن نوع سیم مقلوب مختلف قول مؤلف چنان باشد

که لفظ مقلوب کل در هر طرف واقع شود چنانکه خور بر باد جمال تو روان بخشد روح وشاید که در دو بیت
واقع شود چنانکه منبع از کف دست تو شود بزه که هر است بجز از سر کلک تو شود بزه که نیم است و این الفاظ
مشکل دست بدهد مقلوب مستوی قول مؤلف آنچنان باشد که دبیر باشد و تر بکبر کند
که اگر باشکونه خوانند لفظ و معنی متغیر نشود چنانکه باب ماه ام خوف موم شکر بتر از روی در زارت برکش
تو همره بلبل بلب هر حوش تر از روی زر طرز در زارت چنانکه امید آشنایان شاهی نا باب
هفتم رد العجز علی الصدر قول مؤلف صنعت این شش قسم است قسم اول چنان باشد که شاعر
در اول موضع صدر سخنی کوید که در آخر موضع عجز بکرار کند چنانکه صنوبر از بیل راست بیت بنده قدت
چراست این همه دل در هوای قد صنوبر مثال دیگر صنوبر برکشد بزان است در باغ بنا بیز زنهار قد صنوبر
قسم دوم آن است که لفظ در صدر آورد در عجز نیز آورد و عجز مختلف چنانکه بابویت بیز آورد در نرخ چنان بیستند
منم امروز بهی تو دلم داده بباد مثال دیگر چنین بر سر زلفت اگر باز کنی روز رنگ رخ خوبان بدل آوردی
قسم سیم آن است که لفظ در آخر عجز آورده باشد در حشو همان بیاورد مثال زر کش زلفت اگر بجواب
عجب مدار که مشتی بباد در سر بر قسم چهارم هوای روحه با حوری لطف و زنار کرم کرم در دو فتنه منتند
بکدم پا تو با حوری مثال دیگر شکفت بیت که در طاق مهد زنکاری شکفت غنچه در زخمه او خنده
بر طاق قسم پنجم آن است که لفظ در صدر است در عجز نیز بیاورد باندک تفاوتی و آن بر نوع است

نوع

نوع اول تنها زجهانیان غریب امدادی چونانو در بیم عزیز و شهاب نوع دوم چنانکه آورد مست ای دست بر بری
بکار از نزد که بر بر کنار اید قول مصنف شاید که این تفاوت در صدر موضع باشد چنانکه پشیمانیت بازار
اگر بکل نوشی می هرا عاقل کند کاری که باز از کرد پشیمانی وشاید که این تفاوت در عجز واقع شود چنانکه
از باد وزان دارد هر خاک تمنای خاک تو دم چون تو باری و وزان باد وی قسم ششم قول مؤلف این بیت
بر دو نوع است نوع اول چنانکه بارم از دیده همگی چون باران که مراست در جهیم تو بار نوع دوم چنانکه
تو بیا نظر جهانی و من نظر کنم بکاست که اندر دیغ تو تاب نظر باب هفتم در تضاد و متضاد الفاظ متناقض را
کویند چنانکه سپید و سیاه و دراز و کوتاه و این بانواع است چنانکه من عهد تو نخست میدانستم
بلشکر آن در است میدانستم این دشمن ای دوست که پنهان بدا آخر کر دو نخست میدانستم مثال دیگر دارم
که دیگه زلف دهم کم و بیش نفع و ضرر و خیر و شر زیکانه دو بیش این طرفه که دوست بجو دشمن مرا بحال کوید
بدیکلم شب و روز از کم و بیش قول مصنف انواع متضاد بر حسب وزن در نظم بسبب نتوان کرد
الا در چهار طابع چنانکه من خاک جهان بادم کو زلف تو جفا باند در آتشم از آبد کامدام تر اماند مثال
دیگر اگر خاک درت باد بدوزخ برد آتش همه آب زنده کاند کردد مثال دیگر آتش دهی تو بر آب
من خاک اوده نیوار زنم بکوش تو رسانم جزم زآتش عشقت آیا ماند در جام در نوع عرض
خاک میرود بر باد و چهار طابع را آتشجان میکویند از آنچه که سرد و کرم و تر و خشک و آتشجان آتشجمع

بجوانند **باب نهم در مبالغات** واعلمات در باب نگاری مشکل و خلل کردن است و بیش ارباب نظم آن است که در اقوال بیات
هر غایت بیشتر لازم دارند قبل از وقوع ردی بارد که بر دو لازم بخوانند چنانکه شراب و شباب و شتاب که هر سه در حرف
شین لازم داشته اند و آنچه از دو لازم او در موقوف باشد چنانکه تشریف و توقیف و تعریف مثال نظم شنیدم که ساقی بیچاره
گفت دارا است بر کس فرع در خوابست شنیدم این سخن مرد و همان و گفت غلط کرد ساقی فرع
در شمالست و آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارند از آن لزوم گویند چنانکه مولانا کمال الدین
اسمعیل در قصیده مولا لازم داشته است و بیت از آن این است **بیت** دهنت یکسر موی است هنگام سخن
از همی شکافد تو در وی پیداست هر سر موی از آن زلف سیه پنداری در دهان مرغ تو دیده رگ
رز سوداست مو برآید بگفت و همی نیاید بگفتم با چنین بخت که من دارم آن خوکه خراست و مولانا
تاج الدین زرمی در قصیده مو و لازم داشته است و این جهت از آن است چنان ضعیف و نزار گرگ
بدیده مور چه مو دم بزد هیچ از عنش آزاد و گر بپای مو روز زنی دست چه همی کرد جهان بر آورد
صد بار **باب دهم** در تضمین مزدوج و این صنعت چنان بود که در نظم یا در نثر بیتی از رعایت اسجاع
و قوافی دو لفظ آورد و در جنب یکدیگر یا قریب هم که بحرف و ردی متفق باشند چنانکه عنصری گوید زرخ
چنین خور بکشای ماه سیم حلقه زلف تو زچیز بجهانه چنانکه شیخ الاسلام اعظم زاهد می داد داد
دهر که کرد ند جسم تو تیغ این دل ریش را کرش بیارم چو کم عشاق تو مشتاق دهان اند

و بیتی

هر دو قسم است مثال نه بند زنی دشمن بدگان بجز ردی شیر دلشت گان هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند
فرت هر آب او بر بان سنان دهد بر جار عذاب رخم نگرگان زدت زانکه بخون غرقه شد بیشه شکاران
گل مه رخ شمع دلشت که دارد کر مرسر چرا باید خوبیف حرمت آتش زبان بود **باب دوازدهم در حسن**
مطلع و این صنعت چنان بود که مادح سخن کند که در مطلع قصیده بیتی گوید معور خالی از خلل بعبارت پاک
و لفظ خالی از خلل و بمعنی مرغوب زهی وجود تو بر خلق رحمت خدا و سرای تو در دار الامان هر دو سرا
دمی باید که احتراز کند از الفاظی که موجب تقریب ممدوح گردد چه است و دشمنان حضرت شاه
باعتقاد و معتقدان خاک این درگاه اتمام حسن مطلع منعقد و منتظر است اما برای پنج قسم کذا از بر دو اختصار
چه عود کرد اول باید که افتتاح مطلع به الف نماید از جهت یمن ای خدا ملوک جهان آسمان تو فخر
سپهر بر بخت جوان تو دوم آن است که فاتحه بیت یا لقب یا نسب ممدوح را بخوبتر وجهی
بعبارت آورد و در یکی از اینها سلاق فیه سازد حسن شود چنانکه مولانا رفیع الدین
ابو القاسم فهد سیم آن است که مادح بیتی گوید که طالع ممدوح سلاق در آن بیت بوجه حسن تعبیر کند
رفت بر برج حمل خسرو سیارگان مطلع خورشید شد طالع شاه جهان چهارم باید که از قافیه
بر احتراز نماید و قافیه خوب آورد که با الفاظ قریب بیکدیگر باشند طرادة که جهاز دم اهل
شریعت از نقض صدر کامکار کرد ای سرا از زخم پای تو تاج بر زمین است آسمان تاج

پنجم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

پنجم آن است که در قافیه بلفظ متفق باشند و بمعنی مختلف تو که خورشید صفت بر همه کس بیتابی من چه دم که چنین
رهی زخ بیتابی و اگر قافیه مصرع اول و بیت ثانی تکرار کند مرید حسن کلام گردد تو که خورشید صفت
بر همه کس بیتابی من چه دم که چنین روز زخ بیتابی اما یا حقیقت سره طالع لیکن طالع ما گذارد
که تو بر ما تابی **باب سیزدهم در حسن تخلص** و این صنعت چنان بود که مادح تخلص بوجهی کند که از صنعت معشوق
یا غیر ممدوح و خود تخلص بوجهی کند که از جوانب و اراده آن مقصود شود اگر سر بر عکس تکرار کرد پای
بر آسمان شاه مظفر نهاده هر فارز ذکری بر فلک از قوس قزح در کهر تیغ از آتشه تا ابی رحمت
به مثال که بخیر شد مثل شود زد بر زبانی در دستور جهان صدر اجل سر بسر دهر زبان عرایر
سیم اندوز کرد تا نمایا لاید بر کل ستم سمند شهریار سواد خال تو بر آفتاب می بینم نگار باید حجر
ربیع ظل عدالت لب زنده رود نسیم بهار زخ دلستان ی خوشگوار چنان تیغ اندوز زوال
بر کند که تیغ ستم خنجر شهریار قول مقرر حسن تخلص بیت القصیدا میگویند و بیت القصیده آن است
که شاعر قبل از شروع در قصیده بحری اختیار کند که اسم یا لقب محبوب و در آن بحر بعبارت
خوش توان آورد و اگر در قافیه آرد خوشتر بود ظاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر ظاهر گر
و صاحب طاهر است مثال دیگر از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا که راه نیست خرد
بنقطه دهنش عجب آنکه بیابد کشاد هر ساعت بمدح شاه جهان اردشیر حسنش

بیت از اوست طاهر طاهر

اردشیر بن حسن

واگر مدح اسم ممدوح را بتعما گوید احسن باشد اگر سه حرف نام او بگرفت هفت اقلیم و چهار حد
جهان نا گفته مشکل آشکار بکس عین نبرد حرف نیز دکان و آنچه در مدح و ممدوح گویند
مه رویت گر بزم آرای دهر آیینه باشد سر زلفت که عنبرسای برگرد سمن باشد چو رای آصف شاه
علاء الدین علا آمده چو ملک صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد باب چهارم در حسن طلب
و حسن مقطع اول حسن طلب و این صفت چنان باشد که مادح در ممدوح بنوعی خطاب خواهد که مرید
بجهت ممدوح گردد که گر دارد تو نوالا بهر حق که کند دلکش تو کیسه از آرش زمال مالا مال تو ال
متعرف اگر چه تشبیه مطا خواهد رد اما باشد تا از کف سحاب تو یابد مرشحی دایم کف چنان که
سوی هوا است چون چوب سوی بود زوال امید برگ کمتر نیم ز چوب مرا هم امید است دار
بلنا یه کمتر احسن است هست ممدوح مرد اند که در اثنای مدحت یا دعا را از حسن طلب جز الکلام
و در حسن مقطع قول مؤلف چنان باشد که شاعر آخر قصیده سوگوید بخوبتر دهر از آنکه ختم سخن
باستماع اقرب است مدام تا که بود وصف زلف در ابیات همیشه تا که بود نعت خال در
اسماء سری که از تو بجد بریده باد چه زلف ولی که از تو بکرد سیاه باد چه خال شمال
دیار سر دشمنان تو استغفر تا که کف دشمنان ترا سر بماند سخن بر سر دشمنت قطع اگر
که مقطع از بجای خوشتر نباشد قول متعرف اگر بعد از شرایط آداب ختم دعا بحسب اقتضای

وقت

علی
علی

وقت کند از دعا و تحسین احسان گردد همیشه بهار آن نقاب غنچه صبا رعارض گل نازک عذار بگشاید بهار
عمر تو سر سبز باد چندانی که دهر خوشه پروین بار بگشاید تا بهوای بهار از جهت خاصیت بوی مشک
برابر دلو و در فشان نامیه از بهر نام بر گذر خرش شاه صفت مانند کند در چمن گلستان تاج
مرصع هند بر سر سلطان گل تخت زر در زند بر لب آب روان گر دسمند تو بار آب رخ مملکت
پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان ملک بتو مستقیم تاج بتو سر فراز تخت بتو پایدار بخت بتو
شادمان باب پانزدهم در مراعات النظیر و این صفت چنان باشد که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند
که مناسب یکدیگر باشند و از این جهت مناسب نیز خوانند چنانکه بزرگان و لیکن در قربان و مشک
و عنبر و نبات و شکر و بزاز سر سوسن کاز اکج بافت نیلگر چگونه بجهت از خارزاد هر زرجان شده
قربان هر از لیکن غراب زنده گوشه لیکن دوال قربانش از زلف مشک بوست سنبل بهار رفته
و ز خال مشک رنگ عنبر سیاه گشته آب حیوان آندم از رجیات بباید کز شکر آن پسر بنات برآید
بگشای لب بسر شرمز از آنکه نقله اندکان نقل لعل ثابت دوان در درج گوهر است پسته رنگ تو بار بغدا
باد امش اگر چه شکر است سر خود از شکر میرزد عرق مطلع گشتم ای سید پناه فرزانگی نامه فرزین بر شاه
آبی تو بطرح در بر جنده فلکی کافتاده باد دام بر این عرصه راه باب شانزدهم در مدح موجه و این
بیاسر در دو رویه گویند و به پیش اهل نظم چنان باشد که مادح ممدوح سه صفتی کند که لازم صفتی دیگر

گردد تا بدان وجه مدح لازم آید آنچه یزت حرکت بر جان ختم میکند تیغ تو بر فرق سران و آنچه رایت میکند
با مهر ماه میکند چو تو با دریا دلان میکند خاصات که بخشش آنچه تیغ کند که کوش باب هفدهم در متحمل الضدین
و این صفت سه ذو الوجهین گویند و ذو الوجهین چنان باشد که شاعر در بیتی صفت کند که متحمل مدح
و ذم گردد شاد گردد بدولت ملکان پر گردد بدولت نوجوان از زدیت تو قوی گشت مرد ضعیف
و ز مقدم تو قران گشت فضل بهار ارزه گذر مرکب تو روز محروب در خاصیت طالع تو نحس گشت
فرق میان متحمل الضدین و ذو الوجهین آن است که متحمل الضدین شامل مدح و ذم باشد و ذو الوجهین
خالی از این چند نکته در و مضمر باشد و ادراک آن بذهن تیز دارد و لکم کریمی بوسه زنم بر دهنش
اندر دهنم بجو که زد بر دهنم هر بوسه که دادش انتقام وداع در ختم چنان رفت که بر دیدم زد
رنجیده ام از بار بنوعی که اگر صد بوسه دهد آن همه بر دادش زنم باب هجدهم در ناگهان مدح و غایب القدم
و این صفت چنان است که مادح و ممدوح بنوعی مبالغه کند که شبیه بذم گردد کسی در ایامت ستم جایز نیندارد
بدل بر جواهر میکند ملک کبارت ستم با دو در عهدت دم از شدی نزد اما کنون باد گر سر کرانت
سخت شدی میکند و شاید که این صفت در هیئت واقع گشت چنانکه اگر گرد بکودکی تراصد کس کس
خدمت بدر سرا زنگانه و خویش ای داده بکودکی هزار دو هزار دینار و درم بهر گدا و درویش
کوش سنگین کوه شنیده صیت عدل تو از زبان صدا لیک دست دل تو گرده بجور و ظلم بر کان

دجو بر دریا

دجو بر دریا باب نوزدهم در التفات و این التفات چنان باشد که قایل از خطاب بغایب رود و گاه
از غایب بخطاب ابتدای چنان رخ او در نظر است دیگر که مرا بیک نظر در طلعت فکره زمان است
ای بخت من بدست رخ اندر زد امش دی سر بگر که در خدمت خود چو میکند آن عرب دوش گذشت از رخ
لکم ای عرب مرد زد که عمرت بعد ابد و این صفت در اشعار عرب بیشتر هست باب بیستم در ایهام
و ایهام بفارسی بگمان افکندن باشد و باصطلاح اهل نظم عبارت است از لفظی که دو معنی بعید یکی
قریب و یکی غریب و این تخییل نیز گویند گوئی زهستی من بیش از دو حرف نماند ولی چه چشمه میم و تنی
چه حلقه نون سعدی هزار جامه دست جنا کند یک مهربانی از تو بنا باشد نسبت سرو را
قامت رعنا مکنید از خدا شرم بدارید و بیالا مکنید ای صبا از دهن یار بعطار مگو بر مگس دفعه
گر آنرا که مکرر شده اند و شاید که لفظ از ایهام سه معنی دهد و از ایهام نام گویند دل مگس
رخ خوب تو در آب روان دید داد شه زنار برآورد که ماهی و ایهام این بیت یکی ماهیت
و یکی ماهی و این نوع نادر افتد و در صفت ایهام از تخیل واقع گشت چنانکه گویند که بدامن
سر دارد مدت آن چلونه دامن زرد بر لب جوید خنجر می کشد بر روی آب من بدان
نام کز آن مدت خنجر جدی کشد و همچنین از آنچه ناقص است اینها که در بهار بصحرا همی روند بوی
عنبر شد ربیع بر ایشان محرم است و ادراک نقص این ابیات بکیات تعلق دارد و همچنان

بسیار است **باب بیست و یکم** در تشبیهات و تشبیه چیزی بچیزی مانند کردن باشد چنانکه زلف به شب و دو ابرو
بهلال و روی بماه و دندان به مروارید و این تشبیهات به غزل تعلق دارد و در مدح نیز تعلق دارد ممدوح به آفتاب و خشم
او به بحر و تعلق او به ماه و رمح به ستاره بر رخش شتابان شد و رمح میکفت آفتاب
بیت کرد برج حمل میتابد بر ماه ستاره کوه هر زمان زین زان شد نزده ستاره که در چار ماه
اوست و این تشبیهات بر هشت قسم است اول تشبیه مطلق دان چنان هر که فاعل چیزی به چیزی
نسبت کند که مطلق بود مانند چنانکه دندانت بقطرهای شبنم ماند کاندر دهن غنچه نهند آن
افتد دانی که عرق بر رخ خوبت بچه ماند چون ژاله که بر برگ گل یاسمن افتد که چو ماه
بروی در زیر مینغ که چو گل در زیر زنگاری نباتست گاه پیکان گردد و گاهی سپر گرچه در چشم
عدو تیر است دوم تشبیه مشروط و این چنان هر که فاعل چیزی را بچیزی تشبیه
کند که بشرط موقوف باشد ذره میگفتم دهانت به دو دشکار ذره از مهر دهانت
ذره تو باشدی پیوسته چه ابروی تو میگفتم ماه گر زانکه بدی ماه فلک پیوسته **سیم تشبیه کنایه**
و این چنان باشد که فاعل صفت چیزی کند و مراد وی شباهت آن چیز هم چنانکه هرگاه صفت گل
کند مراد وی روی محبوب باشد و چون صفت نرگس کند مراد وی چشم محبوب ژاله از نرگس فرو بارید

گل را آب

گل را آب داد و ز نرگس روح پرورمانش عتاب داد ای از بنفشه ساخته طبرک را نقاب و ز شب
طبا بخارزده بر روی آفتاب ای فکنده بر گل از سنبل نقاب عنبری تکیه گاه سنبلت رخسار گلرنگ
تری **چهارم تشبیه تورید** و این چنان باشد که عاشق معشوق تشبیه به معشوق و معشوق را بچیزی که
سادی باشد کند و آن مشک تو آموخت شکلی از دل من وجهه من رمیان تو لاغر آموخت شمع
از رخ من بحارت زردی بردی اگر بر شمع بنشینی گرم دام زلفت ندام بر دو پریشان کاری
آموخت رخم زدام بهاری **پنجم تشبیه بعکس** و این چنان باشد که گاهی زلف را بشب تشبیه
نمایند و گاهی شب را بزلف از زد و از زی سر زلف تو همی با بدشب و ز سیاهی سر زلف تو به
شب می ماند لاله بر روی خوبت ماند که سرخ رویست رویت بلاله ماند زان روی که خال دارد
و شاید که در بیت اتفاق افتد نسبت عنبر بزلف مشک زنگی میکنم زانکه از بوی دلاویز تو دلم
جان خوشست باز میگویم کوی ماند بعنبر زلف او در عنبا ماند بعنبر از چه رو در آتشست و شاید که در بیتی
دو صفت کند که در بیت ثانی آنرا بعکس توجیه کند مقید بشرط روی تو به مشک ماند زلف بچون بگذار
که با تو یک بیک گویم چون زنج مشک دلی تا شد در زمانه هنوز چون زلف و لیک مانده از زمانه
برون و شاید که عنبر مقید هم خود از برای سر زده از بهر بود تو ماه رهی عادت دیگر نهاده در بر نگذرده
دل چون حقه آبنوس و لب زلف چو عنبر زده زیر سر نهاده **ششم تشبیه اضمار** و این چنان هر که چیزی بچیزی

تشبیه کند که بظاهر تشبیه بوده در ضمیر فایده معنی دیگر دهد لعل تو راح است و خون در دیده ام از روی تو ام چشم تو مست است
و در دل سینها از دی خراب که سرو تو چراست یا هم در گل در لاله تو بی بر دل من داغ چراست **هفتم تشبیه**
تفضیل و این چنان باشد که فاعل چیزی به تشبیه کند بچیزی دیگر و باز بر آن چیز تفضیل دهد چنانکه آسمانه که
ثابت رای چو آسمان آفتابی نه که زاید نور بنو آفتاب چشم دون بر در بگردون نسبت حق تو کرد بخواهم
کردن این تشبیه گردون بیکند نسبت گردون پرخت چون کم از عکس قمر بر فلک ماهر بعکس ماه گردون بر کند
باب بیست و دوم در سیاقت الاعداد و این چنان باشد که فاعل چند چیز بیک سیاق در سلک نظم کشد
چنانکه راه باریکست و پشت تاریک و منزل نابدید هم کلمه لطف بفرو بار طلبکاران رسد که مراد عشق
تو کاهی و در آتش بدی نوز دیده کام دل ارام جانت خاندی حاصل عمر سخن بیش و بیست خام بیم پخته
شدم لوحتم تو ماهی عرب بان که گل بیکو سر روز سر برزد و غنچه کرد بشکفت و دیر نخست قول مفرق تو
دیگر آن است که شاعر رعایت عددی کند تا ده و از ده تا یکی از یکی با دو تن سه چار حریف چنه انگنده
و کش خواجه با شش درم هفت روز با خود داشت حفظ آن کرده در خلا و ملا تا نگوهشت نه زنایت
حرص بست از عکس کرش ده جا در ده نه که میفروخت بدو از سر جهل هشت جنت به هفت هفت بکجه
آن هزار و زاد بهر شش غلط و سه سود و پنج نوبت بخرج میزد بر سر چار کوی استغنا سه حریف
و کاسه در داده ند نازنود نان کو یکتا دیگر آن است که شش گویند چنانکه در بیت حالک که جاه

نوهر و کون

نوهر و کون نه تلخ و هفت مشو و چار گلخنست انگنده چار بال هلال آسمان و بار نا بار کاب خواجه عنان
بر عنان گو اما ظهر الدین نار با بدش رحمه بیک بیت گفته است در دست جامع هر سه فتنه نه ملک
بر خوان انعامت به پنج انگشت آز قرب ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند **باب بیست و سیم در تشبیه صفات**
و این صفت چنان باشد که فاعل چیزی را صفات مختلف گوید متواتر آنرا که دست رد تواند هست همچو تیر
خونین دان و فرده خاک بر سر است جهان گیر و جهان دار و جهان آرا که دارا و زخورشید است روشن تر
زگردون است عالی تر پناه ملک جمشید و پشت ملک روی فتح گر قدرت سر تیغ سر از آرش
جهان بگرد سر تا سر **باب بیست و چهارم در تناقض الکلام قبل الاتمام** و این صفت را اهل نظم خوش
خوانند و این بر سه قسم است قسم اول خوش و فصیح و این چنان باشد که فاعل در لفظ یک معنی آورد و مولد حال
دلم ز زلفش پریشان میکند چون توان از زلف او مخلص و پنهان داشتن ماه من چون شب روان بر
نقاب کرده هر شب بر طریق سیر گشت قسم دوم خشو مشروط و این چنان است که فاعل در اثنای سخنان سخن بر
کند که ناقص و کفاف ادیبان بود و بعض نه مطبوع و نه مکره چنانکه در شش با چشم تو میگفتم که با دامن
فدا تا نه شد عیار هر ساعت بچشم خوشتری و خشو در این بیت در باد امن فدات با چنین شکل
دشمنانی که تو داری هر کس بتو اسیر دلکانند ام طمع قسم سیم حشو ملیح و چنان که خشو او سخن
ملاحت هم چنانکه بنا بهد سر می کند از طرب سر اسیر دست که معمور با رغبت ایرانه ام

که سمنه روانست که پوینده باید قول مستوف حشوی که در حروف واقع شود از آن باید خواندن چنانکه از آن رسد
که دست برآرد بر آسمان کش تیغ برق هرچ دلها بر در فشان و حشو در این بیت حرف میان در
کش است و آنچه در ردیف می آورند جهت وزن علی نظرات هر آن مثال که توضیح نوبر آن بیفزاید
طرح تجزیه برای حقارا و دفع این برای شاعر خلق دارد اگر اهمیت بیت رجز و عجز زرنگ جنس جایز
نصیب حقارا ۵ باب بیت پنجم در تلون و این چنان باشد که شاعر بیت گوید که در دو بحر توان خواند
بارع کند گرمی رمح قد دریا چو برم زبره دیبراست عین گوهر در نرم و این سه هرگاه شد دو خواند
بحر هزج ابیر برین مثال مفاعیلن مفاعیلن در هر مصرع چهار نوبت دار مختلف خوانند بحر مجتث باشد
برین مثال مفاعلن فعلاتن در هر مصرع ۵ بار و قول مستوف شاید که شاعر بیت یا شعر گوید
که از بعض الفاظ آن را طرح نمایند بحری دیگر توان خواند و این سه شمع البحرین خوانند نقره
الدین ابر جهانبخش کو از اقبال تست شمع عالم گیر نوروز ظفر مالک رقاب برده درگاه و مکس
نور رای روشنست برده صبح سحر خیزست و نور آفتاب باب بیت ششم در ارسال المثل
۵ این چنان باشد که شاعر بیت یا شعر مثل زند بر سبیل تعریض عقل راند که چو خورشید زند دست
بر تیغ زر تیغش نه باندازه درع صفت ۵ آنرا که بر سر چو بی کند ملات چون رمح تو
چگونه قرار جهان دهد اعجاز موسوی بود هر کجا کسی چو بی چوب شعیب دارد بدست شبان دهد

۱۱۸۱

نه هر کرا بلقب باکسی مشابهت شبه است چنان چون بی شبه شمال که دال نیز چو دال است در کتابت نیز
بشمشیر دو نوش کم است دال از زال نه هر حرف که فرد بر دو نقطه باشد همچو سبنه ادکشت جاری در
صدف بیاید و باران بحر چندین سال هنوز بیت مبین که مجموعه یا نه دانچه در مثل آرند ارسال المثلین خوانند
مصیبت همه عالم چو بلا در قفس است بگوش مردم عالم جواب در عزیمت حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی
شنیده ام که شنیدست شاه بنده نواز مرا که در شب افلاس کم شدست شتر بماه تاب چو تو شب سوز
که یابم باز تا چند زند نرگس مست بزم فرصت نه بدست که دستش گرم هر که نظر بقبضه دشمنت کند بیش
نظر قبضه دشمنت بیرم باب بیت هفتم در ذو قافیتین و این چنان باشد که شاعر در بیت یا شعر
دو قافیه آورد مثال در دو سر زلف یار بستم و زنرگس آن نگار مستم در کوی مغان ز چشم مستش از نقشه
در کار رستم و شاید که در وسط دو قافیتین فاصله واقع شود چنانکه خواجه شیخ قدس الله روحه العزیز آن
مظهر الطاف الهی است نه ردیف دان تیره شب نا خانیت نه مولیت و شاید که قافیه از میان
باشد کرم زهره بوی پیشت رهد مرا آید از آن لب زهره زهر بنزدیک دو دانی نخواهم شدن
کرم خنج بر زد بعید دهره دهر و شاید که مرادف نیز هم بنزار پستان بدست آورد کو در نار پستان
شکست آورد و در آن قافیه نیز گفته اند سر ما که بردی مهت عنا آرد بار نوری شمر از خود زهرا
بار در نار نقد سره قلب شناسان دان در قلب شناقلب شناسایدکار و این صنعت بر

از مرصع اخذ کرده اند باب بیت هشتم در تجاهل العارف و این صفت چنان باشد که قائل چیزی را
داند و در معرفت آن تجاهل نماید بارب آن مشک است یا زلف سیاه یا رب آن روست
یا رخسار ماه یا رب آن روست یا برگ سمن یا رب آن قدست یا سرو چمن یا رب آن مهرست
یا رای منیر یا رب آن ابرست یا کلک دبیر باب بیت نهم در سوال جواب و این صفت چنان
باشد که سائل در مصرع صدر سوال کند در مصرع عجز جواب شنود گفتمش مطلع ماه است کریمان ترا
گفت نه مطلع خورشید کریمان مرا گفتمش خط تو بر چمن می آورد برات گفت فرو نوش
او لبست که فرمان مرا گفتم لبت همیشه نمکسار ما بود گفتا شکر نه لایق هر نوالجو گفتم
کاری عزیز می آفرینی جهت گفتا هزار جان عزیزش بها بود و شاید که در بیتی سوال کند و در بیتی
جواب شنود گفتمش وصل کجا نه بینوشه لعل تو نا نه پیدا ری که لعلت بوسه در آن میدهد
گفت روزی نیست بر کس بوسه اما طمع نیست هر کرا دل میدهی ایه و جان میدهد گفتمش در سر
سودا یه تو خواهم جان باخت زانکه در حلقه زلف تو بها یه دارد گفت بس کن سخن جان عزیز
عزیز گفتم لکن مسامحت که هر سر دبا یه دارد تو شمس دین جهانی دانند همه کس کز سخن تو
هم در آفاق جهانست و شاید که سوال جواب هر یک در نقطه آورند مرا آن زین دفتار
که بر آسمان نقش ماه خجسته طالع خورشید انور مرا فرزانه آن سخن گفت ظرفه جمع ترجیع

مرهند بر شمار انوری قومی دیگر بر این سخن انکار میکنند تا انکه در مصر نزاده اند و داوری رجحان بکشف
نوبدیدن نمیکنند بر نیکان طبع تو ملک سخن در سر مسالک مسالک فکر اندر این سوال مهذور
نیستی بحقیقت چو بیکی بحر نیز را بقدر تناسب در این طرز هیچ احتیاج نیست بر این شرح کستری
کاین معجزاست و آن سحر این شمع و آن چراغ این ماه و آن ستاره و آن حور و این پری باب بیست
در مرصع از روی لغت بمعنی زر آستی لبو و باصطلاح اهل نظم آن است که در حروف اول مصارع رباعی
یا غزل یا شعر یا مقامه یا اسم حاصل شود من در دهنت بوی بستم و تنگ حاصل زلبت نیست بردن
از نیز تنگ من با تو و تو با من مسکین شب و روز دارم سر آشتی و داوری بر جنگ و شاید که در مصارع صدور
ابیات حاصل شود شمع میسوزد در آن حسرت که میرد پیش دو تو هر که در پای تو میرد زندگی یابد ز سر
نه بدین قوم که در پای تو میرم همچو شمع تا بیابد وصال زندگی یابم مگر بر چو شمع کرد اندر تنا بم سر تو
در بیت تشنه کشته کوم زندگی یابم ز سر دار بیخ قطره شش حاصل میشود و این قسم سه شعب بسیار است
باب سی و یکم در شطط و این چنان باشد که شاعر در یک بیت سه سجع رعایت کند و یک قافیه آهسته رو ای ساربان
سودا ملکم یا کاروان کز عشق آن سرو روان گویی روانم میرود من مانده ام مهجور از دیدار جانم میرود
در کجور از گویی که هستی دور از دو در رفتن جانها زتنم گفتم هر نوش سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود در بین تن مجلس لکن در شمع در شب بیره زن سر خاب

بارستم ملکی میدان رضا داشته بر بط چه عذر آرمی کالبستی دارد هی از درد راذان هر دمی
در نالهٔ زار آمده آن آبنوس شاخ بین مار شکم نورانی بین افسون گر کستاخ بین لب بر لب
بار آمده **باب سی و دوم در علم** و این صفت چنان باشد که شاعر مصرعی بر یا گوید و مصرعی
بیارسی زنی که مهر نوداری بکینه روی چه نابد الا تو قرة عینی و انت فلم یا بد لعد فقدت بعقلی
دما فخلت خطا دا نکرده هیچ گناهی بگشتم چه شنابد و شاید هیچ عربی یا دهقی فارسی باشد
اذا نزلت بغداد و هی دار السلام فقل منازل سلمی الی حمامک سلام شمال اگر تو غبار زکوی
دوست بیاری فدای خاک تو بادا هزار جان گرامی اذا مررت بقبری و دیده کنت مرا با وجدت
رایحة الود من ریح عظام چو سبزه سر بدر آرم ز خاک پای تو بوسم چه سرو بر سر خاکم بناز اگر
بخرامی گر دوست شاید که هیچ عربی یا سی بر پارسی ترجمه کنید لولا الدموع یفیضن لاحترقت ارق الوداع مرارت
الاکبار اگر نه اشک گهر بار عاشقان بودی بسوختی ز تف سینهٔ من بین وداع **باب سی و سیم**
در مقطع و موصل مقطع آن است که حروف او از یکدیگر منقطع باشد ای ارزندی روان دوی
داردی دل با گونه زگونه گل شد با طل نقش صنم چین بر است جمل بنگر نکند بیکر
حسنت بجمل دایم ریاعی نیز بدارد و موصل آن است که مجموع حروف او بیکدیگر متصل باشد
بیشلطیفطلعتشقیتمشکستشد **باب سی و چهارم در رقطا و خیفا**
پیشبغشهخطشکلیجمعتهفتهشد

مشتمل

پیشبغشهخطشکلیجمعتهفتهشد رقطا آنست که یکحرف از او منقوط باشد و یکحرف غیر منقوط
مثال از بحرت ای صنم نوخ سید خون مژه فکنده باز میان من و تو فرش حجاب غمزهٔ نوخ
آن صنم جان من است ای صبا زلف شکسته چه بسته باز کشا چو جان من و خیفا آن است
که یکلفظ از او منقوط باشد و یکی غیر منقوط زینت اهل بیت اصلاح بخشت لوح زینت
اکرام زینت دهر و زینت عالم شد در جبین طرهٔ بت طرار **باب سی و پنجم در حذف**
و حذف از روی لغت چیزی از چیزی انداختن است و پیش اهل بلاغت آن است که ترکیب کنند
از نظم یا نثر که از حروف منقوط مجرد باشد مثال نثر حسام از ساعد ممالک سلاور و مهام
او وجوه ممالک سلاور در کرم طامع العطا و در درع مسموع الدعا مثال نظم در وقت حلم
و در موکب طوس دارا که عدل و در مکارم کاوس مادام حسود در کرا و محروم همچو ارای حصار در کرا
عروس ملک او دام ملک سلاور مامور او مجاج و ملوک عصر کسور و آنچه موازی الف بیشه سروی که
که بر هوش زلب تیره چیزاست تو نوش زبر و لعل و دلش ریز عبرت هر در ده سپهر سمنیده شد
چشم به مهر زین سبب چو سپهر ستمکر است **باب سی و ششم در معما** و این صفت چنان باشد
که شاعر نکته پوشیده گوید که مفهوم آن به تصحیف یا قلب یا به ترکیب عربی و پارسی یا ترجمه یا بحذف
یا بحساب جمل یا بتصغیر معلوم توان کرد و اوراق این باهل کتابت نقل دارد و تصحیف چنانچه باشد

که منقوط را غیر منقوط کرداند و بعکس چنانکه در خبر مصحف کنی بازی تا شود رسش که کار روزی بفردا می
برم تشریف فرمای تصحیف برادر پدر دارم من نابرخ تو برادر پدر مادر است و قلب آن است
که کلمه معکوس کرداند تا معقول حاصل گردد چو دو آهو بره سلا قلب کنی نام آن ماه بدانی چه بود
قلب قلب قلب یا قلب جد باشد آن نام بت رزین کمر مقلوب هلاک چه دانستی تو
معنیش بهذه بخش و لفظش بعدو در ترکیب عربی و فارسی از غایت لطف نام یارم
آبی است میان گل چکیده ترجمه اسپنان بگرفتنش نگفتم بهمان من ای هذه نگفت بازی
مورد و ابجر الکوخ حذف از خط هلاک ابر دانست بمثال عاجز گشت این عقد و این هلال
حساب جمل از غایت حسن نام یارم از حسن بره و درج فزون است تصغیر نام آن بت که
شمع انجمن است قلب تصغیر قلب قلب منت **باب سی و هفتم در لغز** و لغز و این تشبیه معما بود
لیکن بطریق سوال باشد چنانکه جیب آن نوع مرصع کان چو عکس آفتاب سر هند در روزن هر خانه
دیگر دو قرار چون کند آهنگ جولانی ز زین بیت مرغ او بعکس جلوه از ایوان کند طاوس نظار
از شکر لعل نگارین نوبت نازکست کز طراوت با سپید ابش بود پیوسته کار میکند از هفت
می ماند به منظور کرداد برقفا اندازد از گل برقع گوهر نگار سر بر چشم است از ازدیده با نا
میکند کز با ضبط جواهر رفت در جوهر حصار نقش مانند نقش دیوار است در جنبش کم است

قام

قام از کثرت نقش نقش بند روزگار ظرف را نا توانا بخشد چو پشت آینه گرد کرده دانه بحر دل
بیشمار بی تکلف نقش از سطح زمرد مستفاد بی تردد جوهرش از صرح ممرد مستعار نا باک
از آب زنگش لالهای آتشین در شکفت از شاخ و برگش غنچهای ابرار خاکیان را مانع دست
در جیب طرب لیکن از باد هوا با بد بیکدم انکسار بیشتر رویش کند تا دید رویش اضطراب
زانکه دلدار روی در دل سرای شهریار **باب سی و هشتم** در تغمین و این صفت چنان باشد
که شاعر از شعر دیگران مصرعی یا بیتی یا بیشتر بشعر خود ترتیب دهد و آن بانواع است چنانکه دی
بگوش حاجب ابروش بگفتم که دل از سر زلف تو تا کی جور پا پایان کند گرم شد خورشید
رخسارش که در نعم هیچ هر کرا طاوس باید جور هندستان کند در فرقت سوی بلبل شوریده مست
مرا آمد دهر پرده جان بر کف دست مرکب اسپم چه از بهر خدا آوا نا کل و از انجمن خبر است
قدر موی تو ندانست از آن کف کمال هر سوی تو ماهره جهان نیم بهاست و شاید که مطلق
مصرع مصرع تغمین کند و گرچه گردش گردان کم دست تظلم امید دار چنانم که کار بسته
بر آید همه حال گیتی بیک قرار نماند و صاحب چون بر آید فراق هم بر آید تدق زد
که تا هیچ نگذری یادم بادمیدار که در زمان نمی آید بار عهد داشته با من بی با تو امید
ای امید من و عهد تو سر اسر همه بار دگاه باشد که هیچ را اسهال تغمین نماید این بیت بن

بر تنگ دهانه و از نکته ظهیر که مشهور عالم است یکی شده است رشته شاهی بدون تو اگر قدر کمی نیست
ظلم است بلکه بیت و صفت حال خود از نکته ظهیر تعیین کن مدیح تو چون در شاهوار آن آفتاب ملک و دین
تو در دایره دی سایه خدای زمین سایه دار و آنچه تعیین او در وجه بیت شد در کلام کریمات بیکنم
تعیین در بیت از کلام انوری که برتر آمد از ابر شکل در کاه رضیت سه و عالمه و آسمان شکل در
افضل الاشکال و هو المستدیر رنگ رخسار عزیزت را و عالمه و آفتاب لون او شد احسن الالوان
و هو المستنیر در باب کریمات ادا میکنم و بیت انوری که دلیلی بر آنست در باب کریمات
آن قبه قدر است که بر اوج قدر او است خورشید عنکبوت زد و یا روز نست و آن قلعه عالی است
که کوکب سپهر مهر در منجنیق قدرش سنگ ظلم خست قول مصنف مانند که اشعار خود بیتی چند
تعیین کند از نکتهای بنده سه بیت از قصیده کالجانه صعب بود اینجا نه مستعار او در ده ام بصورت
تعیین در مدح بیت نه بهر آنکه در سخنم بیت اقتدار بیکنم و نیست قدیمی رد الیه احیانا
سنت شعرای بزرگوار این نکرت امروز دیده دی دی است تو حاصل اسال داده
پاره در بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجو بر همه کس آفتاب دار در ابر اگر بدست تو نیکی است
نهند دست تهی بردن نه هرگز از چار باب سی و نهم در اوفاق الفتو و این صنعت چنانی
که شاعر صنعتی را از قاعده اعتدال تجاوز کرده مدح و این را مبالغه گویند اندیشه کم الفو از لطف

در عجز

از بحر بلرجه افکند و هر یکی را بنوعی شرح دهد گویا زنی دو در شمع بودیم هم کلایم تر ابکت مع بلبرزم
سیم تقسیم و این صنعت چنان باشد که چند چیز در صدر ذکر کند در عجز نسبت کند چنانکه عذار چشم
زلف آن بت کابل یکی بنت دوم زکس و سیم سنبل باب چهارم تا جمع با تفریق و جمع با تقسیم و
جمع با تفریق آن است که دو چیز را جمع کند در نشیه و متفرق گرداند بدو صفت متغایر ما هر دو هم
ما نیم چون شمع و چه گلی با هم همچندی و بیکریم بیکرمی و بیکاهم و شاید که سه چیز را در صدر جمع کند
و در عجز تفریق کند دوم جمع با تقسیم و این صنعت چنان است که دو چیز در صدر ذکر کند در عجز
تفریق کند و بدو علم و قدرش زاده کاهی زمین خاک و سکون و قرار و شاید که دو چیز
دو چیز ذکر کند که صفت یکی را دو ابر و دریا را بدست گوهر است بیان مهر انجم را برای عالم آرایت
قسم و شاید که همین نوع در وجه بیت واقع شود اسپهر توفیق کند مهر و نجوم و کرنا نه تفاوت کند
با بر بهار دست بنور به مهر و نجوم دارد و تنگ لعل رفیق بر بهار دارد عار و شاید که در مصرع
اول سه چیز جمع کند و در مصرع ثانی موقوف نسبت کند دست مرا جوزا و کلم حوت معنی سبله سنبله شاید
زحوت از جنس جوزا رانی مرا و شاید که در یک بیت چهار چیز جمع کند که یکی ایهام صنعتی موصوف گرداند
به لطف و عفت تو حضرت هند و قلوب کشا به تیغ و کلک تو تاج بخش و ملک ستان و شاید که چهار چیز
در مصرع صدر جمع کند در عجز مفصل تقسیم دهد به تدریج و قرار و انتظار و زیبت گرد و سه نوبه رو

باران زر و خون مشک و عجز و گوهر باب چهارم در جمع با تفریق و جمع این هر سه صنعت بغایت
مشکل است و افضل الشعرا او حد الادبا انوری میفرماید تنگست بر تو موضع لیکن زر با در جنب
کرمای تو صفت آنچه مسکن است این طرفه نکته است بر اعدات بر تنگ پس جاه بوصف است
اگر جاه بجز است و این جنس کم اتفاق افتد اما این نوع که ذکر برد بسیار است بهنگام کین
آن شه ارجمند بگرز و بتیغ و برمح کمند شکست و درید و برید و بریست سر از سر و گردن با
دست و این نوع نیز نکته اند که بعضی از الفاظ و تکرار میشود در آن یوم کان هر بیابان زجوش نکند
نمل نمودند گوش از آن گوش در آن لعل شد سر بسر هوا پر ز تیغ زبان بر سپر و بدین نوع در باب
هنر بیانات کرده اند که دو چیز را در صدر ذکر کند که در عجز معلوم شود فرزند دبا هی و برزد جاه
سر نیزه فتنه بارگاه فرو رفت بر رفت و در آن بزد نم خون بماهی بر ماه کرد باب
پنجم تفسیر جلی و خفی تفسیر جلی چنان باشد که شاعر در بیت اول ذکر چند چیز مبهم کند که باید
گاه نوشد آن حریف فتنه جوی که کشاید گاه بند آن نگار سیم بر آنچه بر باید دل ما آنچه
نوشد جام می آنچه بگشاید قبا و آنچه بر بند دگر تفسیر خفی چنان باشد که شاعر در بیت
تا نه تحقیق آن کند لاله و زکس و بنفشه هم است هم چو صبح و شام لیلی و نهار تیره دل ناتوان
پریشان حال از زلف چشم و زلف آن دلدار باب پنجم چهارم در تنزل و متوازن و این

که قابل رنگ باد در شعر لفظی آورد که اگر تغییر اعراب بکرف آن کند مدح بذم مبدل گردد تا جدار دهر گاه که جیم با
بکسر خوانند ذم خون گردد اگر بضم خوانند مدح گردد و شاید که بکس این نیز واقع گفته یاران همه با باد دمی
خسته طلبکار هر یک بسرای درد کهدی بسرای و این نوع در کلمات عرب بسیار است **باب چهل پنجم**
در ردف و این چنان باشد که فرق در میان ردف باردیف الفی یا واوی یا یای باشد که قبل از
حرف روی واقع گفته **مثال الف** سپیده دم که زند ابر چینه در کلزار گل از سراچه خلوت رود بصحن بهار
مثال واو سپیده دم گشتم عزم سرای سرور شنیدم آیه توبوا الی الله از دم حور آشوب دیا اهل
نیشابور اذا جاء البشیر کاندر آمد موکب میمون سفور در ردیف کلمه باشد یا بیشتر
که از قافیه بکر گفته شاها ملک ملک بنوازد بلا عمر تو همچو در فلک بسیار بلا هر آرزو که در دل
اندیشه بگذرد چون تو فرد ملک ترا در کنار بلا صبری کنیم تا ستم او چه میکند با این دل شکسته
غم او چه میکند هر یک علاج درد دلی میکنند تا دم در کشیم تا ام او چه میکند در دست ما چو نیست
عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند و اگر لفظی پیش از قافیه مکرر آنرا حاجب خوانند چنانکه
بر سر آمد زلف تا پیشش برافشانی کند زر چه پیش تا کسی پیشش زر افشانی کند قول مصنف شاید
که لفظ ردیف گردد بهر نوع توان خواند **مثال اول** امروز در زمانه ما هیچ یار نیست در دست
سروران جهان اختیار نیست و این نوع کم اتفاق افتد اما از آن باشد که ردیف در ابیاتی

توان

توان خواند **مثال دوم** گر خواند این صبا بگذر بر کوی او در دولت خواهد بر از ما سلام سوز او اگر لفظ پیش
از قافیه مکرر شود آنرا حاجب خوانند چنانکه این شاه زمانه آسمان داری تخت سست عدو تا تو کاندر زمانی
باب چهل و ششم در اسند راک و این چنان باشد که شاعر مصرعی ادا کند که سامع را ذهن بجو مشغول گردد چون
ادراک مصرع ثانی کند معلوم گردد که مصرع مصرع تو بگفتند رنجه ام که بگویند از روی که مدح تو زاندیشه بیرون
دارم امید آنکه تا زمانه وجود در محنت جهان که جهان را وجود نیست گفته تا زمانه خواجه روی زبان در چاه بردن
اندر از آن آهن بند **باب چهل و هفتم در کلام جامع** و این صفت چنان باشد که ابیات خود را از حکمت
موعظه و شکایت روزگار خالی گذارد و ارباب ریاضت برادری عشق همه کودرت دل را صفا
توانی کرد ولیک این صفت ره روان چالاکست تو نازنین جهانی بی توانی کرد وقتی که جهان
جسته در دیش گرفت از نفخه زنبور برآورد چشمی چپ و اکنون همه سب ستم تا کرایه سنمی
که بر خانه چراغ بهد از غیب آنروز فلک چه بدان شکر بگردم امروز بدین زشت چو کرکش
عیب جهان بجام صورت دلت برافشانت که اگر بجام معنی سر صور یابا طواف گاه تو بر گرد عالم
صورت است چرا بقدر طلبی لا بد اینقدر یابا **باب چهل و هشتم در ابداع** و این صفت چنان باشد که ممدوح
صفتی کند که بهم مشارک باشد و این نوع سخن بغایت بدیع است فال گرفتم بشر بصحت خوشه
یوسف را بقاف برآمد قرعه زدیم در آمد آیت رحمت بار در آن دم رز طالع مصرع بجیم شاه بر

کن جالش که خود بر نام شیرینست فالش **باب چهل و نهم در تعجب** و این صفت چنان باشد که شاعر در چیز
یا بیشتر بوجهی صفت چیزی کند که علی حیرت باشد یا زاری مداری از چه جهت کرم بیوفی درد مداری
از چه جهت تا زه میکنی از غایت دل کری آنروی چه بیوش از جان پریشانی از زلف چه بیهوش پروانه
ای جان از شمع چه جوئی و پروانه ایدل از خرچه جوئی قول مصنف متاخران بدین نوع گویند
عجب از چشم تو دارم که همه شب تا روز خواب میکرد و خلق ز غمش بیدار رند عجب از آن
سر زلف معنبر مفتون که در کنار تو خفته چرا پریشان است شیخ الاسلام اعظم خواجه شیخ در این
صفت فرماید عجب از شام سر زلف تو دارم که مدام باد روی تو جمع است پریشان از چیست
باب پنجاهم در حسن تعلیل و این صفت چنان باشد که شاعر در چیزی وصف کند که علتی دیگری
باشد چنانکه در وصف صفت نرگس مجوب گوید از کاهش زلف بهست افزوده اری بر روز
فزاید آنچه در شب کاهد نوع دیگر پری رویا چرا پنهان شدی از مردم چشم یکی فرط پری آن است که از مردم
پنهان باشد خیال عارضت آب است از آن در دیده میگردد خیال قامت سرو در آن از آن
در بر نمی آید تو چون ماهی چنین ماهر لطیف نازک اندامی از آن بگرفته ماه چهر از زمانه ماهی
بعد از بیان این ده باب قسم اول شروع میرود در ده باب قسم ثانی که بتصرف سخن در آن شاعر است
باب اول در صفت لفظ و شعر قول مؤلف این صفت بر صفت قسم اول چنان باشد

کو شاعر

کو شاعر در هیچ صفت چیزی کند که بیان آن موقوف بیت ثانی باشد فرقه صوفی الهام صافی برکش دور کش
در ده و بستان نظر سه اگر آبروی تازه دارد روزگار ذره را اگر برکشد از خاک چرخ چیزی نظره که
موج افکند بر روی دریا کاب ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری قسم دوم آن است که شاعر در بیت
اول وصف کند مهم در ثانی موشح کند بر کنار جو اگر بگلخنه بکشای نقاب در میان باغ اگر روزی فراق
بگذری از تو هم خشک گردد پای سرو سرفراز و ز جفا رزد گردد روی گلبرگ طری قسم سیم آن است
که مهم باشد و موشح نباشد فالف آنرا اسرا کند بروز قتال معاند آنرا اسها کند بر گاه وغا زیبلد یکدیگر
متفرق به تیغ چون دبران بیکدیگر متوقد تیر چنین جوز اقسم چهارم آن است که نه موشح باشد
و نه مهم گل گرچه بسیار است انگشت نما سرو از چه به نیکوست بستان آرا انکه خیش ای گل تو قدم
رنجه مکن و نیک قدش ای سرو تو بالا منما و شاید که این صفت در یک بیت واقع گفته تا فرقه
بشمیر سه باز از روی دعوی بشکنی طرف کلاه بر شکنی بیماری زلف بر شکنی قسم پنجم قول مؤلف آن است
که بیتی را بچهار قسم کند سه سجع و یک قافیه و تقسیم آن بر حسب قسمت موقوف بیت ثانی باشد زلفت
که بنام پیرد چشمت که خرام پیرد لعلت که آیم مرد یکدل بعقد جان من ایم تا زه
میکند آنم تا زه میکند و بنم دم خنده میخورد من در حیات چو تیشه قسم ششم آن است
که شاعر در یک بیت چهار چیز را هر یک بمناسبه خود نسبت کند و در بیت ثانی توجه کند چنانکه شعر

تیغ رخشت که هست برق دراق دل دوست که هست ابر دمار آن یکی مهرتاب کردون سیر
وین یکی در فشان و لؤلؤ بار قسم هشتم آن است که شاعر معنی گوید در دو قافیه و بسه نوع توان خواند
چنانکه در زیب و زیک ابیات خلخلی واقع گفته قسم اول خال مشکینت ای پری رخسار هم چو برآرد
ماه خط غبار خط جان بخشت ای پری پیکر هم چو برآرد ماه خط غبار همچو لاله لفظ عبر قسم دوم خال مشکینت ای پری رخسار
خط جان بخشت ای پری پیکر همچو برآرد ماه خط غبار همچو لاله لفظ عبر قسم سیم آن است که مصاع صدر
او مطلع و مصاع عجز او مطلع بود چنانکه خط جان بخشت ای پری رخسار همچو برآرد ماه خط غبار خال
مشکینت ای پری پیکر هم چو برآرد لفظ عبر باب دوم در موقوف این باب انواع است نوعی آن است
که معنی مصرع صدر موقوف بیان عجز باشد بگذای که کمالات نظر رحمت اوست که بدون بسته آنکس
که ترا دارد و هست اکرم بکوی چشم شکسته دار بهمین ملک گفته بر زنگ دستتر بر کمالات نوعی دیگر
آن است که مصرع صدر لفظاً موقوف باشد چنانکه اگر مصرع عجز را بخوانند معنی صدر تمام روشن گردد
گفتم وصال یافت میسر گفت به جهد ما جهد میکنیم و لیکن نمیشود در معنی اینها بسته لیکن باز
بیستم بدور چشم سرمست تو ملکی هست هشیاری نوعی دیگر آن است که بیتی اول بلفظ و معنی موقوف
هست ثانی باز بار رخ زیر بر عیار دسر وز خنجر و گرز ادهم بار دسر آن طبع لطیف
او ترا دوست که رز در کف او همچو فرد دارد سر چشم تو خنجر که آفتاب دش است خط

برش

سر بش که آسمان آسا است در جفا و ستم چنان شده اند کاچه ایشان کنند عیان و فات نوعی دیگر
آن است که مصرع او موقوف مصرع چهارم باشد چنانکه هر شب اندیشه دیگر کنم درای دیگر که من از
دست تو فردا بردم جای دیگر یا مه او دان که بردن منهم از منزل پای حسن عهدت نگذارد که هم پای
دگر هر شبی با دل برآویزم که این عشقت بس است زانکه دلدار بر این سخت مشکل میکند باز چون یک
گوشه ابرو بجنباند به ناز آن همه تدبیرهای رفته باطل میکند نوع دیگر آن است که بیت اول لفظاً
موقوف بیت ثانی باشد و از دو بیت ثانی کلام زینتی حاصل گفته شمعیت طلعت تو که
هر شب ز نور خویش پروانه عطا بهمه آسمان دهد خلقی ز پرتو چو پروانه سوختند کس نیست
کز حقیقت رویت نشان دهد از بند غم ز رشته جان بگشاید هر کار رو که کیست در زمان بگشاید
که بر لب گفت دیم جور زمینی حالا بر زبان بوس زبان بگشاید نوع دیگر آن است که از قطع نظر
از وزن کند مصرع ثانی بیت اول بحسب ترکیب زیاده بود بر دراهم سرایت ماه تو اگر او
در حلقه مهرشان اهل زم گشت از تقدیع برد هیچ قدرت سوز افزود و نه کاست و از این
نوع کم اتفاق افتد نوع دیگر آن است که در بیت اول ذکر دو چیز کند که در بیت ثانی تکرار کند تنم
چون رشته مریم موی تا شد دلم چون موزن عیسی بیتا مرا اینجا بیاید رشته ماند چو عیسی
بیاید سوزن آنجا نوع دیگر آن است که در رشته بیت هم دو بیتکو بود چنانکه گوید که تقرب حور شید

برسهر هر چند روز بیکر میشود زار اما دقیقه است که بر عقل روشن است وان نقل چو در مکری نیست اعتبار
از نقش بر طبقه ماه آورد شکست رخشت چو بر کناره سیلان گذر گذار وانچه بر بیخ بیت باشد مثال دقتی
کم گفتو ز سر رکان خرد روزی که بکسله زدل بر دلان روان وان آب مبتدی که سنانت نام او
از نقش حله در رکت جا نهاد گفتو روان تو در میان لشکر چین مور بیشمار هر یک چه مور بسته بزبان تو بیان
در تار زلف را چو بر آن جنگ جمع گو بال بر زبان زنی بانگ بر زنان آن خط کش بداد پایه تو جز کاب
دانم و زکس نگیرد دست تو جز عنان وانچه در شش بیت بسته جا قرین زلف بنفشه گرد بنی بنفشه سر چو آورد
این تشابه حدیث عارض گل در کف لاله شنید بسته بنا به بر دست این دو بعضی چو دید نا سبه کاین یک دو دن نزد
ستا بیت خنده زند زهد تقوی بان روی آزاد و چشم نرگس عوض نطق نظر داد بهر آهی چنانکه لوس و دیگر
بخدمت ایشان مرتب اند چه انکار را چه دعوی چهار بیخه گشاد است نه کمر بسته است و علو خدمت و سوز و صدر
و بعضی را نوعی دیگر آن است که در بعضی از بحور مصاع صدر ابیات از مطلع تا مقطع موقوف عجز باشد
چنانکه اگر دل دوست بجز دکان باشد دل و دست خدا یگان باشد تا ملک جهان مدار باشد فرمانده
شهریار باشد باب سیم در کلام زاید و مکرر و بیان این چنان باشد که قائل ذکر چیزی کند که فرینه آن
قبل از این ذکر کرده باشد خفقان دل و اشک چشم و ساعد دست و مشک سیاه و گهر بار زرد رنگ
اگر آید بمیان همه عمر خفقان دل ما و در زمانی اندازد در بنه خیل خیالت که بگردم ترسم است

چشم

چشم بچه رخنده زنان است مست لعلم هوس ساعد دست تکنم اکنون که بگردنم درآمد چکنم اگر دم
زمشک سیه لشکر بنده دام در دام حسن زلف تو دلها را مدام جز غم زنوق حقه یاقوت فام تو بر گهرهای
زرد کشد لؤلؤ خوشاب و از این نوع سخن جز زر ادا تر و بیان مکرر اهم صفت چنان باشد که در وی معنی
لفظ مکرر گرداند در جیب بلدیکر یا قریب بیکدیگر جهت وزن یا جهت تاکید چنانکه قدح قدح بگوزان خوان
زر و زبان بنه بس که قطره قطره چکیده است از دل انگور قطره قطره دوست میکرد عدد ذره ذره مهرش
افزون میشود رهی تو با قمر سر اندر سر کشید وا بردت با هلال کان در کمان اهاد روی چکونه روی
روی چو آفتاب یا موی چکونه موی هر حلقه هیچ تاب یا من که بلای عشق تو روز بروز میکنم در رخ
تو چرا نظر ماه ماه میکنم نوعی دیگر در حلقه های مختلف تو ماجراست در کوشه های کوشه چشم تو دو دریست
و شاید که مکرر در قافیه افتد چنانکه دارم گلها ز رخ چندان چندان یا گریه توان گفت نه خندان خندان
هر ذره که بطراز مرغ بسته دان ذره و گهر پیوند دندان دندان باب چهارم در سجع تمام و مغلظ و استهام
و این صفت چنان باشد که شاعر در معنی لفظی آورد که محتمل نفی و اثبات باشد هر آنکه مهر گلها در دل نی فرار
کرد رو الجوکه تحمل کند جفای بزرگ آنها که خاکرا بنظر کیمیا کنند ایا بلوکه کوشه چشم ما کند دوست
که بنفی قرب بسته در زلف مشکباش دلم گرفت جای صونه عذار اجره انصاف جای نیست از منم
در صحبت جانان که جان بسپردم که بخواب این دیده مرا که بودی یاد دم و شاید در قطعی تعجب گوید

ای منم باب در این حضرت یکف جوز مدیح وان تو باب در آن مسند یکف شام شراب ای تو ای باسرو
بستانه بر رخسار آمده یا ملک در صورت انسان بکفار آمده و شاید که منفی بتحقیق حال شود که بعد از آن
سجان جهان با تو جهان منت گویا که جهان است که گفتن که جهان منت گوید که یار با تو آن منت که گفتیم
آن است که آن منت که با ما بودی حقیقت استفهام یکیست به محل مختلف و اعداد امثال آن نهایت
ندارد و مغلظ آن است که شاعر بر سبیل مطایبه چنین گوید که سامع تا لفظ آخر تصور مدح کند چند بیت
تمام بخواند معلوم شود که ذم است چنانکه در شهر کس نیست که می نخورد الا من و محبت که ما نیز خوریم
و شاید که در هر مصرع واقع شود الحق آن مطرب ما را چه رند سازیست لیکن این خاصیتش است که ناخوش
باب پنجم در طرد العکس و این صفت بر سه نوع است قسم اول آن است که شاعر مصرعی گوید که اگر نصف آخر
مصرع بر نصف اول تقدیم دهد بیتی شود چنانکه مدد حیات یادت مدتی که نوش کردی مدتی که نوش کردی
مدد حیات یادت زالم نجات یادت تو ذکر نجات جویی تو ذکر نجات جویی زالم نجات
یادت ببری دل جهانی تو بدین سخن که دانی تو بدین سخن که دانی ببری دل جهانی سر ما فتاده
بنانی جهت سگان کویت سر عاشقان بنانی و شاید که نیز این هم واقع شود چنانکه
رز آنکه بر افروزی آن شمع شبستان را چندان بفروز دیگر ما تا بان را تا لاله شود رسته بناوغ گلگون
تا غنچه شود خندان بکف لب خندانی از عین پریشانی تا جمع شود دلها بکف لب رز رخ آن تف پریشان را

بیا بسوی طربی دیگر بکند رمضان در روضه ارم بند آن سرو فرا ما را گر زانکه شای لب در پرش یار و زنی
هستش بود آیا سر چشمه حیوانی هر چند عزیز آمد جان من سعدی را در حلقه گیسوش دست بود
جا را نوعی دیگر آن است که مصرعی سه بدو قسم کند و هر قسمی سه مقدم مؤخر تکرار کنی بار مصرعی شود چنانکه
ساقی قدحی در ده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده چکنی پنهان باشد و با مطرب
با مطرب با شاهد بستان طلب خلوت طلب بستان نقل از تو دمی از من بستان
قدحی بر کف نقل از تو دمی از من و نوعی دیگر آن است که مصرعی سه مؤخر مکرر کنی آنکس که ترا دوخت
یا رب چه خورند و آنکس که ترا خرید یا رب چه فروخت باب ششم در سنزاد و این بر سه نوع است نوع
اول آنکه بعد از هر مصرعی چند لفظ بیاورد که آخرش سجع باشد جهت قافیه سخن چنانکه آن بیت
که تقریر کنی حال گدا را در حضرت شاهی و ز مطلع بلبل چو خبر یک صبا را جز ناله آهی هر چند
نیم لایق درگاه سعد طبعی تو مبدا نیم ام کز راه ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی بدل ما ز از آن بر
زره هوش بدیم یک کافر جادو کو بشکند از طره مشکین بدا را هر لحظه سیاهی بر فرق گل ما ریه
حقه کدام است بر روی تو کیسو حیف است که هم حقه ابلو ترک خطا را همه دی سیاهی تا چاه زنخدان
توشه بابل جانها ای بعد تا نه صد دیر سفر کم گشته فرقت نگار در هر تک چاهی گذرد از پر تو
روی تو بیند نیز که آب بیرون نزند سر زنگ بچه چاه را خورشید چاهی رازی در زرد زلیخا

عاشق یارم ز معشوق ما را نه زرد روز رنه جسم است شما را پس حال شما هر اندام تو در بند فنا حیف نباشد
الا که بود رنگ زرد برگ گل لاله سیراب نباشد از عشق گاهی از عشق حسن و تو کار بیند خواهند از این حال
بر عجز عیسی بود دست عصا را حاجت بگواهی شک دیگر کس نیست که گوید زمین آن ترک خطا را گرد خطا
بازای که داریم توقع ز تو یارا با وعده وفا یا مند از بام من دلسوخته طلعت بر آتش رخسار گلفام و دل
ز دانه مشکین تو ما را در دام بلای امروز منم از غم ایروی تو در شهر مانند هلالی نادیده ام آن صورت
انگشت نما را انگشت نما یه بازای که در خدمت بازم و جا را در پای سمندت چون من بنده دولت
تو من مسیر و پا را جز عقل بهایه در شهر شما قاعده باشد که پرسند از حال عزیزان اگر چه زبان انگشت
حسن شما را از مسیر و پایه تا چند مخالف زنان ای مطرب خوش گوی در پرده عاشق بنوازند زنان من
تو را از بانگ تو ایه زمین پیش همان چند توان داشتن آخر در دل غم هجران دانم که رعایت کند این
درد نگاه بگر ز بجای فی اتیم آن است که بعد از هر بیتی جهت قافیه سخن دو سه لفظ بیاورد که آخر
سجع باشد چنانکه هر که رخسار دل افروز تو دید در زلف تو بست دل دیوانه از بوی حسن فتنه شد و در آینه
روزی نیم مست از در کاشانه من قدمی باده بدست سلف دیگر هجر تو با منش و حالا با سر کرد سر را
کند خیال باش از دام از ساعد سیمین کمری سازیرا در زانکه ترا در نیز و بالا بر خورد کرده دی
مجدم آن عبرت سر دهلی باز نگشته از سر کردی مطلقت بخشم که مردم دیدا تو سفای بر سم بازای

که تا خاک راهم آب زنی گفتم بچشم و شاید که الفاظ سه زاد و بهمان قافیه باشد صد حلقه بزنجیر بند اندر بند
دلدار برای فتنه بر دوش افکنده مانند کمند بایم و دلی دایم دل سوخته سر بر که نهادیم دل از ما برکند یا رب
هیچ نوع هیچ آن است که مصرعی نیز خوانند که بعد از هر بیت مصرعی نیز بهمان بحر بیاورد چنانکه هر از دل با از تو بیگانگی رسید
به کافر نرسید وصلت چو رسید جز بکامی نرسید در دل ما بدست او بارت داد هر که دل با از تو بیگانگی رسید
وصلت چه رسید جز بکامی نرسید در دل ما بدست او بارت داد هر که نفسی پیش ما نشستش تا در بست
از خانه بغیر نرسید برخیز و بیا که خواجه آمد او بارت داد هر که نفسی پیش ما نشستش تا در بست از خانه
غیر نرسید برخیز و بیا که خواجه آمد او بارت داد باب هفتم در تسجیع و تسمیط سجع آن است که کلمه مصرع
شش مصرع متفق و یکی خارج قافیه و شاید که بجز از مصارع تقفیه هم چنانکه مالید کبوتر چو من عشق طلبی از
جفت از ناله او دوش نخفتیم و نخفت او ناله همی کرد و منش سلطنتم آنرا که غم بود که نتواند نگفتم غم از دل نخفت
به لکت نتواند رفت این طرفه کاری که ما بشکفت نه زنگ نتوان نخفت و ز لبی نهفت و شاید که در مصرع
خارج قافیه هر کس برادر چو منیت یاری سخن کردن بر دیدن دلا یا سخن دوش از سر عمر دقایق
بدحالی با دل گفتم کرت بود جای سخن از سخن یکو در آشنای سخن دل گفت بوقت وصل ما را با یار چندان
نظر است که بیت بر دل سخن دوش آن است که در هر بیتی مصرع سجع آورد چنانکه ایاسانه الملوام اسمین بوی
لاله فام باده بده رجام که تا بر در همه مقام زنم یکیفس بر کام که کس سر خاص و عام در هیچ منزل اهل علم

کجا قرار بیت چو خواهی نشست تو با عاشقان مست ریزن دار باش بیت ملک خلق را شکست زد بیای
دون پرست بیک ره بتوش دست که دنیا و هر چه هست در دنیا و در آخرت بیت **باب هشتم در تلمیع و اکفاق** و بیان
تلمیع آن است که شاعر در بیتی کوید یا رب آن روی است یا ماه است یا برگ سمن یا رب آن قد است یا
طوبی است یا سرو چمن طلعت ماه است کیسوی تو شب فاست بزلف است و ابروی کمان طلعت ماه است
خلقت عنبر کیسوی تو شب فاست بزلف است و خال است مشک ابروی کمان و بیان اکفاق چنان باشد که شاعر
در آخر ابیات از کلمه دیگر بیتی را چنانکه ذکر کرده فاش نکنی بیا در دهنه تکمیل مقطع و این نه از قبیل توارد
خاطر است در هوای سینهٔ بیرنشیش با هیچ میکند هر شب مشام جان پر از مشک ختن بر کذر کاهی که با هیچ مقارنت
کند کاردان مشک است مستور نتوان داشتن اعیان مملکت بیزدارند چشم مهر لطفت در بیز بیاله باز کن
نظر کند بلکه ذره نوازم تو آفتاب است ز ذات خاک است نظر مهر از کند کریدست نظر کن از کار روز نیست
خاشاک نیز بر دل دریا کند کند آفتاب است اقلیم بر سلطنت آنکه سلطان سلطنت زیر خاک آمد خطاب
رای تو تا سایه بر عالم فکند اعیان کفت آفتاب سایه افکند است بر ملک عراب کرم اکاری بر آمد ام
بتوفیق تو بلو متفق شد دولتم با اتفاق آن جناب دولت است کفت در کوشم که فردا با مداد
عذر الطاف بیاید خواب کفتم در جواب آفتاب از قلب سازد در بدخشان سنک را جز خوبرویش
چکوید سنک عذر آفتاب **باب نهم در مسلسل** و آن بر چهار نوع است نوع اول آن است که شاعر در مصرع

مصرع

صد بیت تا ند کزار کند همچنان تا آخر ابیات **شعر** روزگاری داشتم در خدمتش فارغ از رنج عنای روزگار
روزگار روزگار روزگارم تیره کرد تیره باد روزگار روزگار نوع دوم آنست که شاعر در مصرع صد چند
چیز ذکر کند که در مصرع عجز هر یک را بچیزی دیگر مخصوص کرداند همچنان تا آخر طفیل خال خط زلفت آن
پری پیکر اول عبیر و ۲ غالیه ۳ عنبر عبیر و غالیه و عنبر اند زلفش را ۱ غلام ۲ بنده ۳ چاکر غلام
بنده و چاکر شدند آن دو را ۱ ندیم و ۲ عاشق ۳ غمخور **نوع سیم** آن است که شاعر سه رباعی یا پنج
رباعی بکوید که ترتیب و ترکیب آن موقوف بیکدیگر باشند حور در از خط و لب تو در سیمای بر
بر آتش و آب میزند و عود و شکر پاسته نکنت که خدایش بادام در پوست نفقه غنچه ز خنده بلکه
آن بی ادب نامه ناکاه شنید از خشم روانش بر دار کشید چون دم رهنوا داری تو بر دار شد
تند دان غنچه از زهم بدرید تا حور ز دهنش میان بستان کرد و ز خنده مصر و صحف سلیمان کرد و لب
بر دو زد دهان به بند و غنچه جای که بنا بدش که خندان کرد **نوع چهارم** آن است که قائل مرثیه کوید
که معنی مطلع تا مقطع موقوف بیکدیگر باشد صفا قاعده بخت من اینست که تو بیری دل من بر شرط
چنین است که تو التفات نکنی سوی من سوخته دل بر من این محنت اندوه از منست که تو جور بیداد
و جفا پیشه و عادت سازی پس در بیم بسوده مرا کرچه یقین است که تو خون عشاق بریزی و با ناطق
زاهد شهر از بیم نکوشه نشین است که تو زخدا شرم ندارد زکس بیم نیست تو بر آنا که همه شهر بر منست
که تو مسکین چو رو جفا و بیدرا ان علا تا بجدی که پدر نیز بلان است که تو تا یاد رحم آن ماه نشیع نکنم

بصرت بنز چنان بیدل و دین است که تو **باب دهم در ردیف** و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آن است
که شاعر رباعی بیان کند که هر سه قافیه او در اول مصاریع بر ردی واقع و ما بقی الفاظ آن مصرع ردیف باشد
چنانکه از رباعی است که دل زنده بر داشته بنکر است که دل زنده بر داشته دستش چه شیرینی نکند زلف تو
در پوست که دل زنده بر داشته بشتاب که عاشقان روان جان بازند در باب که عاشقان روان جان
بازند کر جنبل جنبانت تو بیند شبی در خواب که عاشقان روان جان بازند **نوع دوم** آن است که شاعر
قطعه کوید که اکر الفاظ مصاریع تا نه سه ردیف سازد و بر قافیه تقدیم دهد چنانکه داد مردی عدل
در آفاق و داد ذات سلطان ابو الفوارس زاد وارث ملک جم ز مادر دهر ذات سلطان
ابو الفوارس شاه کو سرای تاج و تخت از مادر دهر معز الدین اویس بن حسن باد همیشه تا بود
افلاک الجم معز الدین اویس بن حسن باد مدتم بالخیر تم ۱۳۵۸

تمام شد کتاب حدائق الحقائق نکاشته محسن بن محمد راقی
و آن شصت باب است در صنایع شعریه و بدیع
بفارسی که بعد از حدائق السحر
نوشته شد
۱۳۵۸

نصاب فتحی

بسم الله الرحمن الرحیم

علامات الفاظ ش مشترک مع معرب ع عربی ف فارسی عب عربی بجای فارسی فم فارسی مقدم بر عربی

تجنیس در لغت هم جنس بودن است و در اصطلاح بودن دو لفظ است متلاءم جنس و این

تجنیس بر پنج قسم است اول تجنیس تام و آن آنست که متحد باشند دو لفظ مثلا در حروف

و ترتیب و اعراب چنانکه نخل و نخل و دوخ و دوخ تجنیس ناقص و آن آنست که متحد

باشند دو لفظ در حروف و ترتیب و مختلف باشند در اعراب چنانچه بز و بز و بز سیم

تجنیس خط و آن آنست که متحد باشند دو لفظ در صورت و خط و مختلف باشند در نقطه و غیره

چنانچه خیر و خیر و خیر و این خیر چهارم تجنیس قلب و آن آنست که متحد باشند دو لفظ در

حروف و مختلف باشند در ترتیب چنانکه رب و بر پنجم تجنیس زائد و آن اینست که متحد

باشند دو لفظ در بعضی حروف و ترتیب و در یک لفظ چیزی زاید باشد چنانچه سول

وصولجان

القطعة الاولی فی التجنیس التام

مهر شهر و شهر ماه و ماه آب و خوف سهم — سهم تیر و اجنحه چون بال باشد بال جان

سفل زیر و زیر بند و شاه خال و خال ابر — مشط شانه شانه جاه و پشت ای صاحب مکان

نفع سود و سود مهترها مراد زهره است — زهره نار یکی و خوبی و سفیدی و میان

عشق را معنی هوا دان و هوا چو شیر — ظلم جور و جور عود و نذر کرد چیدن دان

معنی فنا خیار است و خیار و خیر خوب — حرف طاطی هم بود قطع طریق و حکم ان

تازه و خوبی بها دان و بها باشد ثمن — عرف رسانه ملک بستن جرم کنه بر دیگران

پس طلا هو بچه گاو و غنم با اصل ان — هست حسنی تا و تا این نزد معان جانب

چه گزیدن شانه شانه صحن صلح مردمان — نخل چه زنبور و زنبور است کلی و بیدمه

مه مکو و سجل دلو و دلو برجی ز آسمان — ابو دیا و آیا آی ایها این حرف

اسم را مصغر سازند و درین بنود گمان — هست استعمال این هر پنج از بهر ندا

در مشاهیر حروف اینند نزد نحویان — هر مصراع از دو مصراع عربی تلک کراست بلی فارسی

لعب برد و لحن و چیز خلق و عرف — لهو و سرما فهم و دانا خوی و بوی

فرع و قلع و ربیع و نخل و درب و بغل — شاخ و بانگ سود و رو و راه شوی

هجو و فتح و حمل و جزم و بیع و طبع — ذم کندم بار و قطع و عقد و خوی

عبط و عیب و مزج و ملح و جمن و دو چیز — کذب عار و خلط و دیدن کول و ری

صفحه دم دم بود خون و مشی کی کرد تیغ — نیج سر بر و رهم آهو ذاک آن و آن زمان

شعر بیت و بیت خانه روح جان جان جه ثمر — نحن ما ما آب و نون ماهی ماهی جیت آن

هست رمان نار و نار آتش شجر است و ثمر — خانه و رابت علم دان و علم باشد نشان

احمر و آل اهل و بال حال و حال خاک — کرم دان معنی دود و در امعنی دخان

سبعه هفت و هفت بست و چار چه دو است بیت — هست صلد و صلد سبز سلت جو جو خبز

لهو بازی باز بازی باز تخمید و باب در — در نکوبی و عنبیت جز و شر بیکران

بود نافع سرد و نرد و سرد و نرد امدزه — مشتری را خانه قوس و قوس را میدان کان

معرب هیات انف نام و رام آهو بره — ضان بیش و میش موج شیر میشان و بز

عرس سور و سور باره اسم نام و نام و هفت — هدیه کرد بیشه یکتا بهر بال عکان

ناشره چه تخته تخته کیک بر خوان لحیه ریش — ریش بر دان مات مرد و جمع اردان

مرد مرد و مرد نان نز کردن و مالح چه شهر — شور فتنه قشه باشد از ما بیش امتحان

حرب رزم و رزم لا غر شهد شان و شان حجا — حیفد کین کین و حمله کرد از کوشت در فرج بان

حبه ذره ذره مور است و نظیر رزم بزم — بزم و عضو هر شیر و دیدن با نکشت میان

ظلم جور و جور باشد عود و مغرب شام و شام — راست از قدس و دمشق است و جلب نام دان

رهن و دمع و نور و قوم و حلم و جوف — بند و اشک و کار و جمع و لطف و نوی

فوج و ملح و سوق و روث و عمد و نهر — خزانه شور و کول و سر کین فضل و جوی

مطایبع عربیه مقلوب مستویست بملاحظه لف و نشر و بی معنی

بنت و راح و جوع و عوج و حار باین — رهن تی در دیگ کرمی و کاه

ریب مسح و حقل و لفح و حسم و نبر — شک و نالش جمع دانش قطع و جا

ریم و حار و جرح و حرج و راح و بیر — ظبی کرمی ریش و تنکی خمر و شاه

بر و عون و جف و فج و نوع و رب — دست یاری خنک و ره مثل ماله

ترجمه هر مصراع مقلوب مستویست بملاحظه لف و نشر بی معنی

فکر و یوم و قبل و تحت و ابد و صحب — رای رفتن و پیش و شیب و رهنمو یار

سر و حار و بعد و دوادی موت و سهل — راز کرم و دور و رود و دور ادو دار

فخذ نفم کنز و حرب صغر حبذ و — ران و نیک و کنج جنک و کین و نار

عین و حمر و لحیه لیث و دب شجر — راد سرخ و ریش و شیر و خرس و دار

انف قتله و قصر و طین و مکر و دام — رام و دیک و کاخ و خاک و کید دام

الفاظی که تلک این معنی است

باب و لعل و لیل و توت و درد و بوم تحت و قاف و نون و خوخ و نون و میم
قلب هر یک عین او شد معنیش هست ظاهر نزد طبع مستقیم

قلب معانی عین معانیست

خبز و کعک و ثور و بکر و داء و سفل نان و کاک و کار و کنک و درد و دز
عرش عدل و عرف دام بول و ملل تخت و داد و بوی باب و شاش و دزد

تمام شش مصراع مقلوب مستویست بر ثبات لف و نشر

بیع و قطن و خبط و رجب عضب و حرب عقد و بلنبر سهو و سعت قطع و جنک
جنب و کرب و مبیع و عین و نیق و بوص پهلو و غم جرزبان و جود و رنک
سرج و حلق لحب لب سوح و سبح زین و بای بانک و لعق و قرسنک
جنس و حرس و بسل و بجل و تلح و جرس نوع میل و قوم و بس زدی و ور
صوب و صیف و تبغ و حتم و برک و بیج راه و مهمان صوه و جزم و سبز بنک
برج و نصع و بجر و طبخ و نطق و عیب صعب و پاره بم بختن گفت و تنک

قطعه دو بحر یکی

غالیه بوی خوش و غالی کران مصطبه میخانه و خمها دنان
خالیه دوشنده و نانه شتر خابغه ترسنده و ساقی دوان

دجله

دجله شط و شاطی و ساحل کنار جاریه چه کشتی و جاری روان
میسره دست چپ و صف پشکاه معرکه دست چپ و لشکر که و ظاهر عیان
مسئله ره مسئله جای سؤال منقصه عیب آمد و وسمه نشان
مغفرت آمرزش و رحمن خدای معرفت آگاهی و عالم جهان
او شک آن بفعل زید کذا زود بود آنکه کند زیدان

مرتبه جا مالح و مملوح شور طارنه نو مخفی آمد نهان
شارقه رخشنده و شمس آفتاب هایمه حیران مظنه شد کمان

هذه القطعة فی المثلث

کر غلاف و استین کز چند گر سحر طب مسحور طب و طب طبیب
عار سب و سنار سیب و شنام سب برکندم بر بیابان بر بجیب
زغم زغم زغم کفش خطبه کار خطبه خواهش خطبه کفتار خطیب
قطب میل و اسیاد و کو کبی کو بود با فرقدان دایم قریب
هست قطب و قطب هم مانند قطب در لغت امثال این بود عجیب
خلد حزنی و حاجت و خلد علف بوش فوس است خلد ای حبیب

خواب حلم برد باری حلم و حلم همچو جلد هست پنهان ای لبیب

هذه القطعة ایضا فی المثلث

ملک کب و ملک شاهی ملک مال حل کشادن حل مهتر حل حلال
بادبان حل حل پوشش حل حلیل سرکه دهی خل و خل و خل خلیل
هرزه گفتن هجر و فرقت هجر دار هجر دوری کردن و نصف النهار
دار هرزه هم حرام و هم حرام شیر باقی مانده در پستان مرام

قطعه مقطوعة الالف

رمح و حربه نیزه بیضه خود و منطق حربه جب بریدن جبجبه زنبیل و حر و دین کذب
نبل و سیف و جنه چه بود تیر و تیر و سپر حلب و جذب شیر و دشنام بود علت
درع و خلیه بوده دل هست و هم و هم کرب زیر سفل و تحت علو و فوق هر دو جهت
صفر بردی و زیب زینت فضه نقره زر سکه کوی و کوه روزن و هلکه زیبی
تند خو و عرد و سب معجر بود و خوشی نسب فت ریزه فت سخن چینی حدیث و سبب
حم پدر زن زن حلیله بکل شوی زن عرب طبخ پختن حزیزه بطبخ و جمع و درد
صبره حرص صعب سختی و عجم هند عرب قطعه پاره رقعه

قطعه

خاطر هم بر دل آمد

خاطر ای اکثر بنزد بدل آمده

هرزه و درد و شش زیب

سنه تنگ و مشقت و تنگ حال

هرزه زبون و درد زندی کلمه

اصل عدت

داخل درون میها دران خارج بیرون ربیب کان جوف اندرون لاذع کران عاجز زبون زاغی نشان
ملک شهی منطق کر خادم رهی جنبه سبز خالی تهی والد پدر غمی کرهی عالم جهان
سختی تعب بازی لعب جستن طلب علت سبب کلف کرب شادی طرب محنت عنب ساعی دوان
سرکش آبی و تو کر ناکس دنی الا مکر لاغر ضنی عالی زبر تازه طری جاهی دوان
انتم شما نالد انین ملکی قبا عز از مبین کریه بکا انجیر تین مسکین مکدا ابن شان

هذه القطعة ایضا فی الجمع

بری نالی شوی بریان لکن لالی مرزبا نفی خالی جنین پنجان کران غالی خیوی زنان
صفی ظاهر کسا جامه نوی فاد رهی خلیه بهی باهر فلم خامه جلی ظاهر خفی پنهان
عرج لنکی عمی کوری بکم کنکی بطر دوری سنه تنکی عنف دوری بله دنکی غبی نادان
عنا قوت و کلانه عنا شدت کنف شان مزج لهجت بود لانه سنار رفت جرات انسان
دوا دار و حصین زندان ریض بارد رها دوندان انفط پینو علاسندان بتق بد خوی کریمان

قطعة الالف

کار فرمانده امر آمر کار پاسبان حارس امین دان استوار
افتتاح آغاز و اخر انتها عاهت آفت سام ابرص سوسمار

قطعه

ارب حاجت اخ برادر بال حال — ذاك ان اخاص الوهما به جار

الت واسباب را میدان متاع — دار خانه جا مکان رهان انار

الفاظ مرتبه هر مصراع سه تجنیس بلا خطه الف و نیز

یوم و نوم و توم روز خواب و سیر — فیل و نیل و نیل بیش و پیل و شاه

میك و مسك و مك مشك و نخل — بند و فند و بلد نخم و عهد و ماه

روح و روح و نروج باد و جاه و سوی — شرع و سرع و شرع رود و زود و راه

خلق و خلف و خلق صورت کذب و خوی — باز و نیز و بیز نقد و کوه و جاه

ظهر و ظهر و ظهر بیشین پاك و پشت — بین و تین و تین میان انجیر و کاه

میان ترجمه مصاریع تجنیس خطه است و لف و نشر ملحوظ

توم و شیخ در چل سیر و پر و پای — سید و سهم و بوق شیر و تیر و نای

حرب و عین و اگر جنك و چشم و کوی — ضبع و فیظ و سکه خنك و خشم و کوی

صحب و صفر و نطف باد و باز و بار — حبل و غنج و جذوه نار و ناز و نار

عنب و ملح بتر مبق و سود و چاه — حجب و حصین و رتبه صنع و سود و چاه

لفر و وعظ و ضنك جوی و بند و تنك — طبع و عقد و و بنج خوی و بند و تنك

نظم

نظم

نظم مشترکه بین اللغتین

زنجبیل و به موم و انگبین و ملهم — جوهر فیروزه و یاقوت و صندوق کتاب

سفره و کرباس و طشت و طاس و دیگر دیزه و نهر — عنبر و اشنان و صابون جام و طنبور و تاب

صبر و صمغ و درهم و کاغذ و دوات و پس قلم — کاس و دوکان و تنور است و هر سیر پس کتاب

تخت و تابوت و جنازه پس جنازه کیمیا — سینا ایوان روان و شمخند و شاه و رکاب

یاسمن بوزینه حلوا نسترن دیوان و غل — حق و سکه سخنیان کافور و صحرا و سراب

هذه القطعة المعربة

طابه طابق باشه باشق قفش کفش — ساذه ساذج نزه نزج پنج پنك

کوسه کوسج جص گچ سکر شکر — شبره شبرج فنك پنك نزج نزنك

کعك کاك مسك مشك صین چین — بوره بورق رده رودق سنج سینك

برده بردج سفنه سفنج فنج کبك — مهره مهرق تازه تازق ضنك تنك

پاره پارق سمه شمه کوزه کوز — دایه دایق پشه فستق صبح چنك

هذه القطعة غیر منقوطة

ملك مال داحر ال و حول سال — سکه کوی و راه و را کر مهر

ع و ع و ع و ع و ع

بسم الله الرحمن الرحیم

زرق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

رزق انزق رجل پای و شه جه جم — انك بهمان سفل بت و بوجه شم

قطعة خفیا

انهی الرسالة اذا الوصیة الترکی مرفوعا الی الحق منقوطة بالحمد

ذنب کرك و ظبی اهو نقب راه — مخ ره ضب سوسمار و بن کاه

نبغ سم بخش عطا و بخش سهام — جز مهل تخنه لوح و جبین و هم

شقن کم شین عکس زین کره شقی — کور فش نزبین داء و رع نقی

رحم شحن و دغل بد خدا دفین — سمع بخش سطم نیز امساك حین

قطعة منقوطة الحروف

فیض بخشش خفق جنبش خشف نیز — نشوخی و جلب نشف و خفق تیز

نفح بختن بنج فیض و بغض عین — سیب پیری خبث زشتی نهب زین

این سه صنعة هست ده بیت تمام — چار رقطا چار خفیا ای امام

لیك منقوطه دو بیت امد از آن — تا معارض عاجز آید اندران

معیار الاشعار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین این مختصریست در علم عروض و قوافی شعر تازی و پارسی دری
را که به الوافی فی عروض و قوافی موسوم گردانیده شد و آنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه
و دو فن است مقدمه در بیان ماهیة شعر و ذکر صاحبی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل است **فصل**
اول در حد شعر و تحقیق آن شعر نزدیک مشهور کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
متفقی اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف که بحسب وضع بر معنا مقصوده دال باشد و شعر به الفاظ
مقصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا بچشم مثلا بر وزنی از اجزای شعر
گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آن جهت که مشتمل باشد بر حرکت صوتی یا خیال صوتی دال باشد
بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل یعنی را اگرچه بسنجیج وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند و حکم به بیانات
اهل مجون هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد از آن جهت که مراد

ایشان

ایشان بحسب قصد ایشان از آن الفاظ حاصل آید پس کلام شعر را و نیز شعر را بجای جنس است و اما تخیل شعر
سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند بسیط یا قبض و شبیه بیت که موقوف از شعر تا حصول آن اثر در پیدا
صدور فعلی شود از او مانند اقدام بر کاری یا امتناع از آن یا ابداء حدوث نباتی شود در او مانند رضا یا سخط
یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخیل را حکما یونان از اسباب ماهیة شعر شمرده اند و شعرا بر سبب
دیگر از اسباب جودت اوی شمرند پس بقول بر نامیان از فصول شعر شد و بقول بنجامه از اعراض اجناس
غایب است و اما وزن بیا عبیت تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار
که نفس از ادراک آن هیات لذت مخصوص یابد که آنرا در این موضع ذوق خوانند و موضع آن حرکات
و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک
آن هیات مدخلی عظیمست و به این سبب بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب
ذوق باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد به اکتساب و بعضی را
نبود و عادت را در آن باب هم مدخلی تمام است و در این سبب اوزان اشعار و ایقاعات
مستعمل بحسب اختلاف امم مختلف است و وزن اگرچه از اسباب تخیل است و هر موزونی بوجهی از وجوه

تخیل

وزن

ذوق

ایقاع

مخیل باشد و اگر نه هر قبیل موزون باشد اما اعتبار تخیل بکر است و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار
وزن از آن جهت که وزن است دیگر است و از آن جهت که اقتضا تخیل کند دیگر به اتفاق وزن
از دخول ذاتی شعر است الا آنکه اینها تنها باشد که بنا بر آن نام نباشد و نزدیک باشد بنام
مانند اوزان خسرو و بیش بود بعضی لاسکو بها و شاید که بعضی امم آنرا بسبب مشابهت از اوزان
شعر شمرند و بعضی بسبب عدم مناسبت حقیقی نشمرند پس از آن جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف
اصل و اما قافیه نشانه اواخر و دور باشد و مراد از نشانه الجا اتحاد حروف خاتمه است
با اختلاف کلمات مقاطع یا آنکه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد از دور ها
یا حرفهاست که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا تنها تام چنانکه در مقطعها و قصیدها باشد
که هم در بعضی مواقع اعتبار هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و ادوار اسهل باشد که دور را
که اجزا یک بیت باشد اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و باشد که الجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار
نکنند و ترتیبات آن در قوافی اختصار نمایند و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر
دوری دیگر با آن و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده و حرفی بزبان فارسی کتابی

جمع

جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آنرا یونانامه نام نهاده است پس از این تحقیقها معلوم میشود که اعتبار
قافیه از فصول ذاتیه شعر نیست بلکه لوازم ادوات بحسب اصطلاح اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است
مانند مقیده و قطعه و غیر آن و حد شعر بحسب عرف اهل روزگار بر وجه این تحقیق کلام موزون باشد و پس
و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرائن زیادت آن
بکل شود آن قرائن متفق باشد فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات لغات
در زبانست و خفت و ثقلت است چه نازی مثلا با قیاس پارسی سرزبانست و ثقل نزدیکتر باشد و پارسی
کثیف مایل نزد اسباب اختلاف یا باهیات حروف باشند و آن چنان بود که حروف
مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوارتر باشد مانند ضاد و ثاد و طاء نازی و در بعضی بر مذاق
و باهیات حروف باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات بالکنه بیشتر بود مانند
لغت نازی که اگر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشند در بیشتر لغات بخلاف آن یا بکثیف
تام تر بود مانند لغت نازی که حرکات حروف در وی تام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات
در وی مخلص بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در زبانست و خفت و ثقلت

شعر و قافیه

حد شعر

چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزا و در باهیات حروف بحسب کثرت و قلت حرکات در هر دوری و دوایر اوزان
کمتر یعنی باشند آن خاطر خواند بود مثلا در نازی که حرکات بیشتر استعمال افتد شعر کفاف بر آنی
که در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسان تر بود و بر آنچه حرکات کمتر باشد بکلفت تر پس
بعضی اوزان مناسب بعضی لغات باشد و دون بعضی بطبع و بر این سبب بسیار چیزها است که خوص
شده است بعضی لغات و در لغات دیگر کمتر بر آن شعرا بیند در جهت نظر آنرا موزون شمرند
و هم بر این قیاس در قوافی چه باشد که اندک تشابهی در لغتی گران تر محسوس شود و در لغتی سبک تر
نامحسوس مثلا عرب و سلب در تازی قافیه شاید و در پارسی اختلاف را و لام نشاید فصل سوم
در ذکر صناعتهای که شعرا با آن تعلق باشد چون این قواعد ممهد شد گوییم اما کلام که بجای جنس است
بحث از نفس الفاظ تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات
ارباب معانی از علوم علا و از تخییلات و ترتیبات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق
بصناعاتی که بر آن خاص است مانند علم خطابت و علم بیان و علم ترسیل و علم محاکات و بدایع
سخن که آنرا علم صنعت خوانند و علم تعرف معایب و حلیها و آن که آنرا علم نقد خوانند و اما تمثیل

صنعت نقد

بحث

بحث از آن تعلق بعضی خاص از علم منطق دارد و اما وزن بحث از ماهیت آن دارد و استعمالش در ابیات
تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد هم از آن
فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرا و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص اهل
شعر تعلق بصناعتی معوذ دارد که آنرا علم عروض خوانند و اما قافیه بحث از آن هم بصناعتی معوذ تعلق دارد
که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه
گفتیم بحسب اسباب مذکوره و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر
و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر دارد
باشد و چون این مبانی مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و با تر التوفیق فن اول در علم
عروض و آن ده مقاله است فصل اول در اشارت باجزا و اوزان عروض و حرکات
در علم ایقاع از صناعت موسیقی مقرر شده که حدوث اوزان از نغمات متتابع باشد و از
سکونات مناسب که میان آن نغمات افتد و چون خواهند که در آن عبارت کنند بازاء نغمات
حروف متحرک ایراد کنند خاصه حروفی که در اطلاق نفس از مخرج آن حرف بود از جنس نام

عروض
قوافی
نقد الشعر

حادث نحو مانند ثا و طا و با زا مسکنات حروف ساکن خامه حروف نفت و آنچه مختص دارای
دلو نمای زبان سکون تواند بود مثلا گویند س و اما در وزن شعر بی حروف متحرک از هر جنس
که باشد بجای حروف ساکن بجای سکنات و در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف
در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی مصمت و مصوت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات
باشد مانند حمزه و فتحه و کسره و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع
یکی از آن حرکات تولد کنند و حروف مصمت باقی حروف است و وارد الف و با هر یک از حرکات
برد و حرف افتد یکی مصوت که حروف مذکور است و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر مصمت
که هم متحرک باشد و هم ساکن الا در واو و یا ظاهر است و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند
و بحرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آنکه همزه مصوت مقارن او نحو و بحرف متحرک
خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و آنرا مقطع مقصور خوانند
و اگر ممدود باشد مقدار فصل ممدود را بر مقصور حسر ساکن شمرند و بحرف متحرک دو حرف ساکن
شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند و هر حرف مصمت که از مصوب مجرد باشد هم ساکن شمرند و بحرف

تحقیق

تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حروف
مصوت شش سه مقصور که آنرا حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آنرا
حروف مد خوانند و در زبان دری پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه مصمت هشت حرف
ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و پنج حرف مصمت دیگر
در این لغت پارسی نحو و آن با و جیم و خا و ذال و فا و کاف و دو حرف مصوت ممدود که یکی از آن
حرف که میان حرکت و فتحه باشد چنانکه در لفظ ثوار افتد که بتازی صالح باشد و دیگر واو
که میان کسرت و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی آمده باشد و این هر دو حرف در تازی
بکار دارند و در زبان پارسی آنرا امالت خوانند اما از اهل لغت نشمرد از قبیل این دو حرف حرفی ثالث است
میان همزه و کسره که در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و گویند
کسرت به اشمام همزه اما در پارسی هفده حرف دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث
نحو مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حروف هجا با فتحه نون در لفظهای دون و دان و دین و امثال
این افتد که بر وزن دود و داد و دی باشد چنانکه از ترکیب از حروفی که مخرج آن از کام باشد با فتحه

حروف مصمت

حروف مصوت

واو مجهول

یای مجهول

داد باشد در لفظ خوش و در بعضی لغات عجم در لفظ در و خوش که بجای در و دش گویند و در لفظ کرس
که بجای پس گویند واقع باشد و دلیل بر آنکه هر یکی از این حرفها یک حرف است که در وزن بجای
یک حرف مثال توان کرد در کتابت مشتمل بر چهار حرف است در لفظ مرکب از دو حرف چه بر وزن
خالت و همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که از ترکیب
از فتحه و ضمه است و حرکت حرف مرکب در در و خوش که مرکب از ضمه و کسره است و دلیل بر آنکه
هر یکی از این حرکتها یک حرکت است آن که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود و در پارسی حرکت دیگر
که آنرا هم یکی از این حرکات سه گانه یعنی فتحه و ضمه و کسره نسبت توان کرد و آنرا حرکت
مجهول و حرکت مختلفه خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعل است و باشد
که این حرکت در ابتدا کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه پیش از حرکات
مذکور منسوب نیست باو در عبارت مضایقه نیست اما در شمار آنرا از قبیل حرکات نباید
شمرد و دلیل وزن و عروض از این تفصیل آنست که تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق میان
هر دو بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت حرف بمثابه

مجهول

انضمام

انضمام حرکت با او و با سر مقصوره شود و گوییم اصناف حرکات مذکور در وزن شعر یکی و در دو
حروف که اجزاء کلمات اند یا متحرک اند یا ساکن و حرفی نیست که ماهیات حروف و حرکات و اعداد
بشناسند و بر اصناف هر یک وقوف یابد چه آن کار لغو است آنچه اولی و اعز ضرورت آن است که
میان حرف معوذ یا آنچه بجای معوذ باشد از مرکبات و میان حروف مؤلف فرق کند و همچنین
میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد
تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کند و علامت سکون یکی سکون یک صنف بیش
نیست و اگر چه اسباب آن مختلف است اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت
چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و حرکات کاری نیست و از علامات دایره مجوف
باشد بدین شکل ○ و حرف ساکن را نیز یک علامت و آن خطی مورب مستقیم باشد بدین شکل ا
والله اعلم **فصل دوم در کیفیت اجزاء حروف متحرک و ساکن در شعر و اشارت بمقطع شعر** در فصل گذشته
معلوم شد که اجزاء اول شعر حروف متحرک و ساکن است اکنون گوییم مراد در این موضع از حروف
متحرک و ساکن است حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب است و ملفوظ نیست

کتابخانه مجلس شورای ملی

مانند الف که در کتابت تازی بدو زاد و آنرا نویسند و واو که در آخر اسم مفرد نویسند و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ نادر و بر حالت وقف در پارسی مانند یاد
علف که در میان و کلمه نویسند و حرف یا و الف که در آخر لفظ کی و چه و زنویسند و واو که در آخر دو و
و امثال آن و همچنین بسیار حرف که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو که و یا و یه در زندگی
و الف الله و سموات و همزه جمع مثل و شبهات و تشریدات چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد
اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف مد در آب و آتش و تشدید ره و بدانکه تشدید
در پارسی مانند الف مد در آب و آتش و تشدید در دو موضع اورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ
غرنده و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف با مضاف الیه
یا کلمه که با امر یا مهم نهی برابر سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرف بردی سابق بود که در لفظ
نباید مانند واو و دو تو و ما سه تو و چه و که و لا له و برده و در میزان امثال این مدارج تشدید
و ابجد بود و اگر نیارند هم روا بود و بر جمله چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد
چه تشدید در آن لغت اصلی نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اوزان شعر

مجملی گفته

معین گشت و از فصل گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف ابدی پیش نباید گرفت و بدانکه
اول شعر همزه ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدیگر بریده گردانند و در زبان تازی باطل نشود
و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضا تکلف کند و در تازی زیادت از دو ساکن جمع نشود
و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از دو حرف مدغم یا ادغام افتد چنانکه در سلم
یا باغت چنانکه در دو نهم و همچنین در اثنای شعر جایز نبود و اما در پارسی اجتماع دو ساکن بسیار
بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی از آن مخفف ساکن بود
و لکن مجهول الحرکه باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مراد افتد و چون اسباب این در اثنای
شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شعر و چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا
کارکن یا مرد بازن بر وزن فاعلن باشد پس هیچ تفاوت و آمیزش حرف چنانکه در لفظ
راست و بجست و مورد باشد و همیشه حرف اول از امثال این کلمات از حروف چه بود
پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی این سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن دیگر

متحرک دیگر حرف در عبارت بدزدند مثلا اسکوی بر وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت
آرند تا راست گوی بر وزن مفتعلن شود و اگر چه بر وجه اول از کراهت خالی نباشد اما دوم کراهت
باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک لفظ خاطر بود از آنکه بود زدی متحرک
دیگر با ساکنی آید اگر متحرک آید چنانکه گویند مثلا راست و کژ در این صورت در دیدن یکی
در عبارت آن نزدیک از اوردن همه بخلاف صورت اول و سبب آن است که در صورت اول
دو حرف با زاء همزه متحرک افتاد و در حرفی متحرک بحقیقت هم دو حرف لما آنکه حرف به از آن
همزه ساکن می افتد پس عبارت از آن بر وزن مفتعلن هر چند از کراهت خالی نیست اما بر وزن
فاعلن بسیار کران تر باشد و در این صورت شعرا بیشتر وجه اول اختیار کرده اند و اگر بود از
حرف متحرک همزه ساکن آید بدیگر نه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی
گفته اند و در این صورت کلفت زائل شود و این حکم اجمالا حکم وقوع این حروف است در میان شعر
اما اگر در آخر شعر افتد هر چه مجهول الحرکه بود ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار
اعتبار کنند و اگر زیادت بود از آن اعتباری نبود و در حکم محذوف هم این است حکم حروف ساکن

واما حروف

واما حروف متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل نیارند و چهارم بطریق خفت افتد و گران
شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق خفت
افتد و تخفیف را شکلین ادغام جایز دارند چنانکه بود زین لکه لکه و اگر هیچ شعر نه بازی و نه
پارسی متحرک نشاید چنانکه اول ساکن شاید آنچه باید که مقرر باشد یا در تقطیع اشعار اعتبار کرده لکه
و تقطیع شعر عبارت است از تحلیل شعر با ارکانی که از آن مؤلف شده و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف
اصلی آن رکن بحرف زیاده بر ملفوظ و اگر چه مکتوب باشد و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگر چه مکتوب
نباشد مثلا تقطیع این بیت که بدین منوال گذشته اند بیت بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه
برنگذرد بنام خداوند و بانج خرد کزین ر ر مدی شریک درد فعولن فعولن فعولن فعل
فعولن فعولن فعولن فعل و از اینجا معلوم شود که تا بحرها و وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع ممکن
نباشد چه این بیت همچنانکه بر این وزن که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد و بر
این وزن نیز که مفاعیلن مستفعلن فاعلن دو بار تقطیع توان کرد و بر این وزن نیز که فعولن
مفاعیلن مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد و تا ندانند که کدام بحر است و ارکان آن چیست

بیان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود و اما نه تقطیع بجو امتیاز ممکن باشد **فصل سیم در اجزا**

ثانیه شعر از حروف متحرک و ساکن مؤلف شوند اول تالیفی که در فرا ممکن باشد تالیف از دو حرف

بود و آن مؤلف را سبب خوانند و لا محاله حرف اول متحرک باید پس اگر حرف دوم ساکن باشد

آنرا سبب خفیف خوانند و آن سافی مقطعی ممدوح باشد و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل خوانند

و در اصل شعر پارسی سبب و ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بحرفی دیگر پیوندد

سه متحرک پیاپی دست نمود الحق و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارجست و تالیف

دوم از سه حرف بود و آنرا وتد خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه گفته اند و حرف اول لا محاله متحرک

باشد پس اگر دوم ساکن بود و سیوم متحرک باید چه در ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن

مؤلف را وتد مفروق خوانند و اگر دوم هم متحرک بود و سیوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند و تالیف

از رباعیات از این مدو متحرک و ساکن بتالیف از دو و یا از سه سه یا از هر دو پس اول تالیفی که شعر را

باشد یا از اسباب باشد یا از اوتاد باشد و مثال هر چهار به پارسی این است **بر خفیف**

سبب ثقیل **عهد** وتد مفروق **منی** وتد مجموع و علامات هر یکی در دو ایزد بر قیاس آنچه گفتیم

معلوم باشد

معلوم باشد و اما اسباب و اوتاد را اجزا هیچ اجزا اول که حروف دو گانه شعر خاص باشند

و در عروض تازی مؤلفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش

فعلن و آن مؤلف از دو سبب بود اول ثقیل دوم خفیف و مؤلفی را که از پنج حرف بود و چهار متحرک

و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلاتن و آن مؤلف از سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو از

تالیفات اول باشد و عادت عروضیان آن باشد که در این موضع ابیات مرکب از این اجزا

ایراد کنند بر سؤال از سبب خفیف تازی **شعر** اسمع منی یا ابن الدنیا اهل خبرا تزدد حسنا

رکن فعولن بیکن بر حرف سطوی بیکن **یا رکن مجنون بیکن** **یا رکن مکفوف**

و به پارسی **بیت** یاری کزین یاری جوید عشقش بی من تا کی بوید و از سبب ثقیل

شهاشر مالست اما تا تازی چنین بود و لک بلک و جدا از همک محمد و طلب و به پارسی

چنین سر تو زچه شده بی هنر تو که هنر تو بده زبرگ پدر تو و از وتد مجموع بتازی

شعر وطالما وطالما وطالما سقی ملک خالد واطعا **رکن مجنون یا** و به پارسی چنین **بیت**

مرا عجب نیاید از نگار من که پی کشه بردن شد از کنار من **رکن مجنون یا رکن مفروق**

فرع مشتمل بر مفروق

مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار

کنت لب من حج الیکن است

خود کو مرشه درگاهی این است

مطلعی مفعول بنج چاه مفاعیل

بنشست مفاعیل چه بکه مفعول

زیرک خاصان نابت مفاعیل

دارند مفروق بتازی لا اری من الفواد ما اراک ان میل بحوشادن سراک **رکن مکفوف**

و حروف او اخر لا محاله ساکن گردد تا شعر نواند بود چنانکه گفته ایم و از فاصله صغری بتازی به ارابت

لا عزم آنرا دسمت فاهم خبرا و به پارسی **بیت** بیری ممادل دهان در بی لبکان بری

مشتمل بر مقطوع

فاعلات مفعول چه بار بیش

وقت فتنه ای آن تیر کرشمه

عاصل از حیات است عاشق

مذهای نزهی و از فاصله کبری بتازی **دفقل منع جز طلب** و مجمل منع حسنیر فوزه

بیت حسنیم من زبرمن برتری ولکن من خبری بنتوی و بیشتر این ابیات ناموس است

خاتمه بیت آخر **فصل چهارم در ارکان شعر که مؤلف بود و از این اجزا** خلیل ابن احمد

وقت را فاعلات نیست

که عروضی تازی استخراج کرده است عبارت از ارکان شعر به الفاظی کرده است که از لفظ فعل مشتق

مفعولن آلله سر کو فاعلات

باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا دون مؤلف باشد و به این سبب ارکان شعر را فاعیل

بر انه مفعولن عاصد منع

فاعلات یا تا جا مفعولن

و تفاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی بطبع آید و آنرا اصول خوانند و بعضی بر چنان دانند آنرا

تا دانه فاعلات

یکدم است فاعلات

مفعولن

فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی باشد ملتبس بود و به این سبب رباعی و مسدس را که از

فرع مشتمل است

فاعلن مفاعیلن

تکرار اسباب شهاشر یا اوتاد شهاشر و از اصول نشمرند و هر رکن که در آن کلام ملتبس بود از جهت آنکه

سر و مغ در بنشان

اقتضاء دلالت کند و به این سبب زیادت از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول ما خاصی بود

خانه را کلات ای کن

یک دو جام می در کش دور نوش کردان کن

باسباعی

باسباعی و خاصی مؤلف از سببی و وتدی بود اگر سبب خفیف بود وتد مجموع از آن دو تالیف

ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود در ترکیب بوزن فعولن بود و دوم آنکه سبب مقدم بود در ترکیب بوزن

فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از هم بلند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و دیگر تالیفها ممکن گردد

خاصی افتد و این شش نوع **و این شش نوع باشد** از اصول نشمرند و اما سباعی مؤلف از دو سبب

و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو خفیف بود وتد مجموع تالیف از آن

توانند بود **اول** آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود و این بر وزن مفاعلن بود **دوم** آنکه وتد میان هر دو

سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود **سیوم** آنکه وتد از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستفعلن

بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بر وزن فاع لاتن دوم بر وزن

مس تفع لن سیوم بر وزن مفعولات و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سیوم صنف کند

شده است و در کتابت بعضی فرق کنند بدانکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش

رکن از اصول اند و عمده تالیف دیگر سباعی شمرند ممکن بود که در شعر فارسی از اصول نشمرند

سبب گرانی آن و اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مؤلف بود از وتدی مجموع و سببی خفیف

یعنی مؤلف از دوری مجموع و فاصله صراحم از اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن است پس ارکان
اصلی در پارسی هفت است بتخفیف و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات
و دوازده چه تخفیف دهست در لفظ چه فاعلن و مفاعلتن و متفعلن هم از اصول اند و مردمان را
عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند
یک دایره جهت فعولن و فاعلن و بر دو پسند علامات متحرک و ساکن و به ازاء آن حروف این کلمه که آن
تا اگر آغاز از بالای بهی کن بر حوالی دایره بگردد بر وزن فعولن و اگر آغاز از کاف کنی کو بهی باشد
بر وزن فاعلن و دیگر دایره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن در وی باید نوشت
باز اء علامات متحرک و ساکنات این کلمه دون یکدل تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی از این
ارکان در نامی دوائر و حاصل آید و کیفیت انفکاک ارکان یکدیگر روشن نگردد چنان بهتر
که در این موضع دو دایره آورند یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اول از حال آنچه
میگردد و سبب جزوی از وتد نشود یا بر عکس و دایره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بهند بر وزن
مدی کم ما هر دو رکن از او خوانده نشود صورت دوائر این است

این است

فصل پنجم در بحرها و دوائر و تنگ بحرها از یکدیگر

بحرها از تکرار ارکان چنین دوازده گانه اند چون چند بار تکرار کنند بشرطی که معتدل بود نه در اول
و نه پس ناگوناه وزن معروفی حاصل آید و از دو معروفی حاصل آید و از ابیات مختلفه
با مقدمه یا بیزان و کمترین عددی تکرار را دو بار باشد و بیشتر چهار روز بادت در این یک سبب
درازی مستقل باشد پس هفتی از چهار رکن بود یا از شش رکن یا از هشت رکن مگر در مواضعی که
کرده نشود و خلط ارکان متشابه با یکدیگر مشبه بود بتکرار پس بحر نادر تکرار رکنی بسیط بود یا از خلط
دو رکن متشابه و خلاف در میان دو رکن متشابه یا به کم باشد یا به کف اما به کم چنانکه فعولن را
با مفاعیل باشد چه هر یکی موقفی از وتدی مجموع و سببی خفیف است الا آنکه یکی از دیگر سببی
خفیف بیشتر است و هم چنین فاعلاتن فاعلن و مستفعلن فاعلن و اما بکیف چنانکه مستفعلن

با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک وتد است الا آنکه وتد در یکی مجموع است
و در یکی مفروق و همچنین مستفعلن فاعلن را با فاعلاتن و هم چنین فاعلاتن را با مفاعیلن و خلیل بن
احمد اینها را بخلط خاصی و بسیاری کرده است پس بسیاعیات بسیطه پس خلط بسیاعیات با یکدیگر
و خمسیات بسیطه کرده است اما خاصی و بسیاری مانند فعولن و مفاعیلن مؤلف از پنج
جزو باشد و آن را کوتاه شمرند و عادت چنان رفته که بحر در دایره همچنانکه از ارکان طبیعی
نهند که تغییر به او راه نیافته باشد و بعد از آن به علل و تغییرات ارکان فرعی طبیعی از آنچه بر آنچه زند
عدد ارکان نیز فاضل بود و بعضی ایراد کنند تا بخفت بعضی از آن دیگر و وجوه مستعمل بر یکی اگر بدل
فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و از آنک معروفی شمرده و لا محاله بیش شمن باشد و چون معروفی
از آن در دایره وضع کنند تا آخر به اول متصل نشود شاید که به هر یکی از اجزای همچنانکه ابتدا کنند
پس از این دایره پنج بحر بر جزء اول بر وزن که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را
طویل نام کرده چه در لغت تازی این دراز تر بحر باید و دوم آنچه ابتدا اش از جزو دوم باشد
از وزن مذکور بر این کوزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن بر وزن که فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن

فاعلاتن فاعلن و این را مدید نام کرده سیوم آنچه ابتدا از جزو سیوم باشد بر وزن که مفاعیلن
فعولن مفاعیلن فعولن و بر وزن مستبازی شمرنا نشده اند و بهرامی یکی دیگر به پارسی بر وزن
اندک شمرده ام و این را مقلوب طویل نام کرده است چهارم آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
بر وزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این را بسیط نام کرده پنجم آنچه بجهت ابتدا
از جزو پنجم باشد بر وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و بر این وزن تبازی شمرنا نشده اند
و بعضی این بحر را مجتلب و عنق نام نهاده اند این است هیچ بحر که در این دایره ممکن است
که بر جزوه بر جمله بحور این دایره در زبان پارسی متروک و آنچه گفته اند بر سوال شعر و بعضی گفته اند
از وجه شبیه به ایشان و این دایره را دایره مختلفه خوانند و معروفی گفته اند که در این دایره نهند
با هر بحر را از آن بر توان خواند و تنگ از یکدیگر تصور افتند و آن معروفی بر وزن طویل است

بن بر گذری مه بن در نگر که بر وزن مدید بر گذری بر بن در نگر که بن بر وزن
مقلوب گذری بر بن نگر که بن در و بر وزن بسیط ای مه بن در نگر که بن
بر گذر و صورت دایره این است

واما آنچه از سباعیات بسیط خرد اند المؤلف از دو مجموع و فاصله کرده است و سه رکن از تکرار
یک رکن سه بار بکار داشته اند و لا محالة بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا به دند کند برین وزن
اند مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را نام دانسته اند و اگر ابتدا به فاصله کند
برین وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را کامل نام نهاده است و پارسی گویان گفته اند
ابتدا بسبب خفیف که در این ترکیب هم ممکن است و بر این وزن باشد فاعلاتک
فاعلاتک فاعلاتک و این هم علت است و بیت از این دایره بر وزن دانسته چنین بود

ع بگو دل که من کجا طلبم ز بهر خدا و بر وزن کامل چنین بود ع دل من کجا
طلبم ز بحر خدا بگو و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل و این

دایره

دایرهٔ مؤلف خوانند و در پارسی بر بحور این دایره هشتم شعر گفته اند الا آنچه بر وجه
تشبیه عرب بتکلف گفته اند و صورت دایره این است

و بعد از این آنچه از رکن سباعی مؤلف از دو مجموع و دو سبب خفیف آید و با زبان یک
صراع از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت
بتازی مسدس باشد و به پارسی مثمن و اگر ابتدا به دند کند برین وزن آید مستفعلن مستفعلن
سه بار یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار
یا چهار بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دایره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل
بی دل کرای بیارامد و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارای بیارا
آمد مرا و بر وزن رمل مسدس بی دلارای بیارا آمد مرا و بر وزن رمل مسدس

بی دل کرای بیارامد مرا دل و اگر بعد از بیارامد بکار دارند انسب آنست جمله مثمن بگیرند
و این دایره را دایرهٔ مجتبی خوانند و مثمن را مجتبی زائده و صورت دایره مجتبی این است

و زائده هم برین قیاس باشد و باشد که همین بحر را بحذف ساکن بسبب دوم بکار دارند تا هزج برین گونه
شود مفاعلین چهار بار و در رجز برین گونه مستفعلن چهار بار و رمل برین گونه فاعلاتن چهار بار و بیت دایره
هزج برین سؤال بود بیت مرا کس بنهد داد مرا کس بکند شاد کس و بر وزن رمل بیت
بنهد داد مرا کس بکند شاد مرا کس و این بحر را هزج مکفوف در رجز مطوی در رمل مجزوء خوانند
و دایره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دایرهٔ مجتبی زائده فراحفه خوانند و بعضی بلغتی دیگر
بخوانند و تا تخفیف و این دایره بیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از دو مفروق
بود و اسبغ بحر مستقل بیت و اما از خلط سباعی با یکدیگر و آن از رکنی بود که مؤلف از دو سبب

خفیف بود

خفیف بود و دو مدی مجموع و رکنی که مؤلف بود از دو سبب خفیف و دو مدی مفروق و تا زبان
مسدس بکار دارند یکصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروق یک بار و چون در دایره بنهند ابتدا
از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن مؤلف از نه جزو باشد اول آنکه ابتدا به دو سبب رکن
مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستقل
بیت سیوم آنکه ابتدا به دو رکن کنند تا این وزن باشد مفاعلین مفاعلین فاعلاتن و این بحر را
تازی مستقل بیت و به پارسی آنرا قریب خوانند چهارم ابتدا آنکه بدو سبب رکن دوم مجموعی
کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند پنجم آنکه ابتدا
بسبب دوم همین رکن باشد تا این وزن باشد فاعلاتن مستفعلن مفعولات
و این بحر را خفیف خوانند ششم آنکه ابتدا به دو رکن کنند تا این وزن باشد مفاعلین
فاعلاتن مفاعلین و این بحر را مضارع خوانند هفتم آنکه ابتدا به دو سبب رکن مفروق کنند برین وزن
بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را مقتضب خوانند و پارسی مستقل بیت هشتم آنکه
ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را

مثمن مطوی مکفوف
مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن
مثمن خرب مکفوف
مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن

مجتث خوانند هم لکن ابتدا بوتد مفروق کنند در این وزن بود فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و این
بحر هم نامستعمل پس بحر مستعمل در هر دو لغت از این دایره هفت است و بیت دایره بر وزن
سریع چنین بود باده بین ده تو بتا هم یکبار در وزن قریب بین ده تو بتا هم یکبار باده
در وزن منسرح ده تو بتا هم یکبار باده بین در وزن خفیف تو بتا هم یکبار باده بین ده
در وزن مضارع بتا هم یکبار باده بین ده تو در وزن مقتضب هم یکبار باده بین ده
در وزن مجتث یکبار هم باده بین ده تو بتا در وزن مشتبه تو بتا هم این دایره هم دایره مشتبه
و صورتش این است

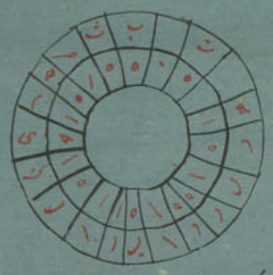

در زبان فارسی این بحر با سالم بکار ندارند یعنی ارکان هم چنین سالمست و لکن بحذف ساکن

سبب دوم

سبب دوم از هر ارکان بکار دارند دو دایره را که درین وضع هند مشتبه را حقه خوانند سریع و منسرح
و مقتضب را مبطوی بعید کنند و قریب و مضارع بکفوف و خفیف و مجتث را بخون سریع چنین
بود مفتعلن مفتعلن فاعلاتن باده بین ده تو هم سه بار و قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلات
بین ده تو بتا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ده تو بتا هم سه بار باده بین ده
و خفیف فاعلاتن مفاعلن فعلاتن تو بتا هم سه بار باده بین ده و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل
بتا هم سه بار باده بین ده تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن هم سه بار باده بین ده تو بتا و مجتث
مفاعلن فعلاتن فعلاتن سه بار باده بین ده تو بتا هم با این بتا در دایره اول مشتبه باید
گفت و این جا مخفف در پارسیان یعنی از این بحر انس بکار دارند و بکسر اع از رکن عروضی بحذف سکن
و دوباره بحر ای ممکن باشد آید در بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع است و مهمل
اول و قریب مبعد و شش باید برین گونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دوبالا زن تو مرا باز
رای خوب نگارا بوصل وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دوبار تو مرا باز رای خوب نگارا بوصل
زن وزن مضارع مفاعیلن فاعلات دوبار مرا باز رای خوب نگارا بوصل زن تو وزن مقتضب

فاعلاتن مفتعلن دوبار باز رای خوب نگارا بوصل زن تو مرا وزن مجتث مفاعلن فعلاتن
دوبار بوصل زن تو مرا باز رای خوب نگارا وزن مهمل فاعلات مفاعیل دوبار رای
خوب نگارا بوصل زن تو مرا باز و در این شش که مستعمل باشد مانند منسرح و مضارع و مجتث
و خفیف شش بسیار یافته است در پارسی و این دایره را مشتبه زایده خوانند و یعنی القاب
دایره با شکل دیگر کنند و ما این دو دایره بیاوردیم تخفیف را و باشد که یعنی دایره بهند جهت بحر
که مدس آمده است مانند سریع و قریب و خفیف و بحر مقتضب و مضارع هم در آن دایره آورند
و بول دایره سالمه این دو دایره آورند و اما در خانه بیات بسیط یکمصرع از مکرر یکی رکن بود
و چهار بار دو بحر از آن ممکن بود که بر چیز دیگر ابتدا بوتد کنند و بر این وزن بود فعولن چهار بار
و این بحر را متقارب خوانند و دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و بر این وزن بود فاعلن چهار بار
و این بحر مستعمل نیست و خلیل آنرا غریب در کشف و عشق نام نهاده است و اندک شعر تازی بر آن
بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم یعنی چند بتکلف گفته اند و چون در دایره نهند شش
بر وزن متقارب چنین بود مرا بی دل ارام شادی نباید در وزن غریب چنین بود

بی دل ارام

بی دل ارام شادی نباید مرا و این دایره سه متفقه خوانند در این صورت باشد پس دایره
بر نزدیک عرب پنج است ا مختلف ب مؤتلف ج مجتبه د مشتبه ه متفقه ا در نزدیک

عجم هم پنج باشد ا مجتبه ب مجتبه مرا جفت ج مشتبه مثنی د مشتبه مدسه ه متفقه بحر
که از این دایره ممکن است که بر چیز دیگر است و دو است و مستعمل نزدیک عرب از این جمله پانزده ا طویل
ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح ا خفیف
ب مضارع ج مقتضب د مجتث ه متقارب و شش نزد هم عرب و باقی مهملست و نزدیک
عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح ز خفیف ح مضارع ط
مجتث ی متقارب و یعنی مزاحفات بر شمار برند و از دو دایره مشتبه همه بحر مستعمل بر شمار
آورند و بحر ابارت کرده است تفصیل دوازده بحر و بحر رمل که رکن اول را از مصراع دوم ابتدا

خوانند و رکن آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای
باقی را حشو باشد که رکن اول را چون جزو اول او دو متدی مجموع بود متحرک اول را از آن حرف
بیفکنند و این سخن را حزم خوانند چنانکه بود از این بحور اند آن رکن را ابتدا خوانند و بدان آن
هر رکن که از دیگر ارکان که بسببی خفیف در جا در دو متدی بود و ساکن آن سبب بیفکنند اسقاط
او را اعتماد خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از او مساوی دایره بود هم بر آن وجه که در آن دایره
افتد مستقل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بود از این معلوم شود آن بیت را
تام خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از او بود و مساوی ارکان دایره بود خواه هم
بر آن وجه که در دایره افتد مستقل باشد و خواه بود از تغیر آن بیت را وافی خوانند و اگر
جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از او حذف کرده استعمال کنند او را مشطور خوانند و اگر دو رکن حذف
کرده استعمال کنند او را مشرک خوانند و هر بیت که هر مصراع او مساوی بود و مختلف او را مصرع
خوانند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نبود او را مستقد خوانند و عروض و ضرب اگر سالم باشد
یعنی از تغیرات خالی صحیح خوانند و اگر نقصان یافته باشد منقوص خوانند و رکنی را که عروض بیت بود

بر دو بحر

بر دو بحر که چنان نشاید خواه صحیح و خواه منقوص او را فضل خوانند و رکن ضرب را چون بر دو بحر
بود که چنان نشاید خالی خوانند و بود از این شرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول فهم از قلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل نوع هر یک از اصول ارکان

این رکنها که بر دایره
بحر است هر آن گونه که در دایره افتد با در استعمال کنند بیشتر چنان بود که در آن تصرف کنند
بنقصان حرکتی یا حرفی یا جزوی یا بزیادت حرفی یا جزوی و دیگر مستعمل را در هر بحری بنا آن
بحر خوانند پس هر رکن در دایره بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر از آن سالم خوانند و اما در بنا باشد
که سالم باشد و باشد که معلول بود و هر تصرف در دی بود و نوعی از تغیر باشد و هم چنانکه ارکان
سالم را اصول خوانند ارکان متغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغیر زحاف گویند و بعضی
زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شرطی آن تغیر سکون بود و بعضی زحاف اسقاط
ساکن سبب خفیف را گویند پس بر جمله تغیر بنقصان بود یا بزیادت و تغیر بنقصان یا خاص
بود بموضع یعنی در هر موضع که آن رکن افتد آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود به اوایل ابیات
و مصراعها یا به اواخر آن و تغیر بزیادت همیشه خاص بود به اوایل یا به اواخر و در اواسط نیفتد

و هر یک از این انواع یا تبادری خاص بود یا بر بارسی یا در هر لغت مستعمل بود و چون بسبقت در شعر تازیان راست
و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشانست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصار کرده است
و از آن القاب مناسبه نهاده و در پارسی و دیگر لغات نه چنان است بلکه بعضی از آن فرا گرفته اند و بعضی که خاص
بر لغت خود یافته اند با آن اضافت کرده و در وضع القاب با یکدیگر خلافها کرده اند تغیرات مشترک
کنیم هم آنچه با ایشان خاص است و هم آنچه مشترک است که هم تغیرات یا موزون بود یا مرکب و موزون آن بود که در آن
رکن یکنوع تغیر بیش نیفتد و مرکب آن بود که زیادت از یکنوع افتد اما موزون از چهار نوع خالی نبود از آنکه
تغیرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنکه در سبب خفیف افتد
دو نوع بود اول عام بود و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود یا حرف چهارم
یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سیم و ششم خواند بود پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط
قصر خوانند و اگر چهارم بود مطوی و اگر پنجم بود مقبوض و اگر هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود و آن در
مصراعها و آن چگونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را ساکن کنند و رکن را
بعد از این تغیر مقصور خوانند و دوم آنکه سبب بیفکنند و رکن را محذوف خوانند و اما آنکه در سبب ثقیل

افتد

افتد یکنوع بود و آن تغیرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد اگر متحرک دوم سبب حرف دوم
رکن بود رکن را بعد از تغیر مخبون خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را مصعوب خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما
آنچه در مجموع افتد خاص بود به اوایل مصراعها یا بواخر و در این نوع تغیر عام نباشد و اما آنچه به اوایل خاص
بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد و آن را حزم خوانند و وقوعش یا در فعولن بود در رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن در رکن را اخرم خوانند یا در مفاعلتن بود در رکن را اخضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود و این
تغیرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم نادر بود و به آن رکن را
که حزم در او ممکن بود در زحاف سلامت بود موزون خوانند و اما آنچه خاص به اواخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه
ساکن وتد را بیفکنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد بیفکنند و این رکن را
اعدم خوانند نوعی دیگر است که در وتد فاصله افتد اما آنکه این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحرها اما در وزن منهوک
و از اشعب خوانند و بعضی گفته اند این تغیر حزم است و متحرک اول بیفتاده است و بعضی گفته اند قطع است
و متحرک دوم بیفتاده است در طی گفته است این تغیر مرکب است اول چنین کرده اند و بعد از آن
تسکین حرف اول وتد کرده و این به قیاس نزدیکتر است چه حزم جز در وتدی نیفتد که جزو اول رکن بود

از اول مصراع و قطع جزو در وتدی نیفتد که آخر رکنی بود از آخر مصراع و اما اسقاط متوک دوم وتد مجموع در هیچ
صورت دیگر واقع نیست و اما آنچه در اوتاد مفروق افتد سه نوع است و هر سه خاص است بر اواخر مصراعها
اول آنکه متوک دوم ساکن نخواهد و ساکن جمع آید و آن را مرفوف خوانند دوم آنکه متوک دوم ساقط
شود و رکن را مکشوف خوانند سوم آنکه وتد بیفتد و رکن را اصلم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بحور اوایل مصراعها
آن را خزم خوانند بیشتر دو حرف در اول مصراع اول بحور و یک حرف بود در زیادت از یک حرف نادر و خزم بحور
و خاص بحور مرکب از چهار حرف یافته اند چنانکه بعد از این مثالی ایراد کرده شود و آن تغییر را بارکان
و اجزا هیچ تعلق نباشد پس ادا آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغییر
بزیادت که خاص بحور اواخر مصراعها و آن هم نوع بحور اول آنکه حرف ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن
سببی خفیف بود رکن را مسبغ خوانند و اگر وتدی مجموع بود نه ال و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت کنند
و اولا در آخر مستفعلن بیفتد و خاص بحور بوزن مجتث به آخر بیت رکن اذ را مرفل خوانند و هر رکن که تغییر
آن بزیادت در آخر رکن ممکن بحور و از آن خاص بحور آن را مسوی خوانند و اما تغییرات مرکب بیشتر کی شامل بحور
و باشد که شامل بحور و از آن جمله مجزی را لقب خاص بحور و مجزی را بجنب مرکب از آن عبارت
کنند

کنند و ما در اثنای ذکر فرعها که هر رکنی که مستعمل است ذکر القاب ایرادی کنیم انشاء الله تعالی و اگر شیم مفعول سه شش
فرع مستعمل است ا مفعول و آن مقبوض است ب فعلن و آن اثلم است ما بیفکنند مول باید با این لفظ اگر شد
که مستعمل است در لغت و در وزن همانست و در هر مواضع بعد رجعت این شرط رعایت می کنند و اما تخفیف سه
ذکر خواهیم کرد ج فعلن آن اثلم است و مقبوض و بلقب اثرم خوانند و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب
د مفعول و آن مقصور است ه فعل و آن محذوف است و بعضی گویند فعل و آن محذوف و مقطوع و آن را ابتر خوانند
و این فرع در متقارب افتد و فاعلن سه دو حرف ا فعلن و آن مجنون است و در مدید و بسیط و غریب افتد
ب فعلن و آن مقطوع است و در بسیط و غریب مستعمل است و بدانکه مقطوع در جزو اواخر مصراعها جایز نیست
و در جزو غریب فعلن در جزو اواخر مصراعها مستعمل میگشت پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مجنون مسکن چنانکه مذکور شد
گفته اند و بر این تقدیر این فرع ثالث باشد و حرف خاص بحور و مفاعیلن سه شش فرع است اول مفاعلن
و آن مقبوض است ب مفاعیل و آن مکفوف است و این هر دو در هر فرع و طویل و مضارع افتد ج مفعول و آن
اخرم است و در هر فرع نهاده افتد د فاعلن و آن اخرم و مقبوض است و آن را اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و
مکفوف است و آن را اخرب خوانند و این هر دو در هر فرع و مضارع افتد و مفعول و آن محذوف است و در طویل و فرع

افتد و فاعلاتن مجموعی دوازده فرع است ا فعلاتن و آن مخبون است ب فاعلات و آن مکفوف است ج
فعلات و آن هم مخبون است و هم مکفوف و آن را مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث
افتد د فاعلات و آن مقصور است و در مدید و رمل افتد ه فعلات و آن مخبون مقصور است و در رمل
افتد و فاعلن و آن محذوف است ز فعلن و آن مخبون محذوف است و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد
ح فعلن و آن ابتر است و در مدید افتد ط فاعلان و آن مسبغ است ی فعلان و آن مخبون مسبغ است
و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث است در خفیف و مجتث افتد یا و آن معزوفی را مکفوف است
فاعلات و آن مکفوف است و در مضارع افتد و مستفعلن مجموعی را نه فرع است ا مفاعلن و آن
مخبون است ۲ مفتعلن و آن مطوی است ۳ مفاعلن و آن هم مخبون است و هم مطوی و آن را مخبون خوانند
و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد ۴ مفعول و آن مقطوع است ۵ مفعولن مقطوع مخبون است
و این در بسیط و رجز افتد ۶ مستفعلن و آن مذال است ۷ مفاعلتن و آن مخبون مذال است
و مفتعلن و آن مطوی

جمع مختصر

از وحید تبریزی در فن عروض

سواد رساله عروض
با لقب و اسقاط فرع
بخط مولانا پناه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر بسیار واجب است مر خدای را که بتشریف نطق انسان را مشرف ساخت و کلام موزون و علم اوزان
موهبت فرمود و درود و فراوان بر محمد مصطفی و بر اولاد و اصحاب او باد اما بعد این مختصریست
از منشات وحید یزدی که از برای برادرزاده خود تالیف کرد تا بدین مقدمه در اوزان
مدخل کند و حدود قافیه و صنایع شعر بداند این را جامع الشعر نام نهاد و بالله التوفیق الکافی بدانکه
شعر کلامیست موزون و مورون نیز انیز میزانی باید تا صحیح آن از مکسور باز دانند و میزان
شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان جنبه نهند تا جنبه بدان قایم گردد و عروض
رکن آخر را از مصرع عروض خوانند و چنانکه قیام جنبه بر آن چوب بود قیام بیت شعر
نیز بر آن رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم گردد که آن شعر از کدام بحر است سالم
یا میزسالم اگرچه در باب عروض استاد انرا اقاویل بسیار است قول صحیح این است

که انرا

که انرا عروض از آن گویند که معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرض کنند تا زاید آن
از ناقص پیدا شود و بنای عروض بر متحرک و ساکن باشد و متحرک آن بیش از ساکن بود
و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن حرفی بود که اعراب ندارد و اعراب دو گونه بود
معروف و مجهول معروف چون ضمه و زیر و جزم و مجهول چون عور و شور و کسره معروف چون شعر
و زبر و مجهول چون شعر و بر همه اعراب از این قیاس گیرند و این متحرک و ساکن اسباب
و اوتاد و فواصل سازد که اوتاد اجزای عروضند و ارکان بیت بدان مرکب شود
و بیت را بیشتر از آن گویند که بیت شعر را بیت شعر مانند کرده اند و بیت شعر خانه باشد
از موی یعنی پلاس و آن خانه عرب صحرانشین باشد و ترکیب آن از ریسمان و منسج
و پلاس بود که بالای آن پوشند و اگر انرا زمین و سقف و چهار حد است بیت شعر نیز اینها
هست که زمین آن قافیه و سقفش معنی که در آن قصد کرده شود و حدود آن چهار رکن
و مصراع بود که در یک بیت مرتب شود و آن چهار رکن را نامها نهاده اند نام چهار رکن
رکن اول مصراع اول را صدر و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع دوم را

ابتدا و آخر مصراع دوم را ضرب خوانند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود
حشو گویند پس شعر را قافیه زمین و معنی سقف و حدود چهار رکن بود و صنایع تکلف
خانه چون نقاشی و بندگری و گلاسی کاری و چنانکه کنانه از دور در آید شعر از مطلع
در آید و مطلع بیتی بود که در اول شعر آید و هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد و مصراعی
که انرا قافیه نباشد انرا مصراع خفی خوانند و دو مصراع دری را گویند که آن پاره باشد
که هر طرف از آن دو مصراعی گویند و اگر ترکیب بیت شعر بر ریسمانها و منسجها و پلاسها
قایم است بیت شعر را نیز باسباب و اوتاد و فواصل مدار دارد و بیان سبب دو نه
و فاصله سبب دو گونه سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف دو حرف بود یکی متحرک
و یکی ساکن چون در و سبب ثقیل دو حرف بود هر دو متحرک چون فم دو نه یزد و گونه بود
وتد مفروق و وتد مجموع وتد مفروق دو متحرک بود و ساکنی در میان چون عشق وتد مجموع
دو متحرک بود و ساکنی در آخر چون قوم و فاصله یزد و گونه بود فاصله صغری و فاصله کبری
و فاصله صغری سه متحرک بود و ساکنی در آخر چون نگرد فاصله کبری چهار متحرک بود و ساکنی

در آخر

در آخر چون بگرد و اینها بمصراع شوند مصراع در غم عشق قوم بنگر بگرد و از تقدیم و تاخیر
سبب و وتد و فاصله افاعیل و تفاعیل حاصل آید بیان ترکیب اجزاء سالمه
از یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری فعولن آید
بر وزن دلم که دال موخر داری فاعلن آید بر وزن کودلم و این هر دو جزو را خماسی خوانند
و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد بر دو سبب مقدم داری
مفاعیلن آید بر وزن مرا دل که دال موخر داری مستفعلن آید بر وزن کو دل مرا دا
که وتد میان دو سبب اری فاعلاتن آید بر وزن کو مرا دل و از ترکیب یک فاصله صغری
و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید بر وزن بیا
برین و اگر وتد موخر داری متفاعلن آید بر وزن برین بیا و از ترکیب دو سبب خفیف
و یک وتد مفروق سه جزو آید و آن مفعولات بود بر وزن دروه باده و فاصله کبری را
در عروض مثالی نیست ولی از مستفعلن که بر خاف جبل سین و فا افتد مستفعلن بماند فعلاتن
بجای آن نهند و انرا مخبول خوانند و آن فاصله کبری بود و از مفعولات نیز بحر اصلی نشود

مگر باجزاء بکار برند و در مفعولات استاد انرا اختلافست که اجزای اصلی است یا نه و درین
هیچ جزو که اجزای اصلی اند هفت بحر نهند و آن هزج رجز رمل و از کامل متقارب متدارک
بود هم از ترکیب این اجزا با یکدیگر دوازده بحر نهند و آن سریع منسرح خفیف مضارع مجتث
مقتضب طویل مدید بسیط غریب قریب مشاکل باشد و درین نوزده بحر پنج بحر خاصه عرب است
که عجم در آن شعر کمتر گویند و آن کامل طویل مدید بسیط بود و سه بحر خاصه عجم است
که عرب در آن شعر نگویند و آن غریب قریب مشاکل بود و دیگر ها مشترک باشند میان
عرب و عجم اسامی بحور و اعداد و اجزای آن بحر هزج در اصل مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن باشد بحر رجز در اصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد
بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد بحر وافر در اصل
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن باشد بحر متقارب در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن باشد
بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن بحر سریع در اصل مستفعلن
مستفعلن

مستفعلن مفعولات باشد بحر منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات باشد
بحر خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن باشد بحر مضارع در اصل
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن باشد بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن باشد بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد
و این بحر را مشترک مربع گویند بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد
بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد بحر بسیط در اصل
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد بحر غریب در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد
بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد بحر مشاکل در اصل فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن باشد و چون ترکیب و اجزا و اسامی و اعداد بحور معلوم
گشت بدانکه چیزی چند هست که باجزای اصل در آید تا مصرعات از آن مشعب گردد
و آنرا زحاف خوانند و جمع آنرا زحیف گویند در خف در لغت از اصل خود در افتادن
بود و در اصطلاح آن است که اجزای سالم را از حرف بگردانند یعنی در آن زیادت

و نقصانی نهند و استادان عجم زحاف را سی و پنج آورده اند بیست و دو موضوع عرب
و سیزده موضوع عجم آنچه ما را بکار آید بیاریم اسامی زحیف کسف حذف خرم
خرب قبض شتر هتم جب زلل بتر خبن طی قطع شکل ثلم نشعث جحف
خذ جدع رفع ثلم خبل ثرم وقف کسف اسباغ اذالت ترفیل بیان زحاف
هم لغوی و هم اصطلاحی گفت در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح آن است که از جزو
و سباعی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن آخر باقی شود ولی حرکت ما قبل باقی باشد
و این در مفاعیلن و فاعلاتن آید که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات
بماند و اینها را مکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح آن است
که از جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن آخر باقی شود و متحرک ما قبل ساکن نهند
و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن
فاعلات بماند و از فعولن فعول بماند و اینها را مقصور خوانند حذف در لغت انداختن
بود و در اصطلاح آن است که از جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد آن سبب باقی شود

و این

و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای آن
نهند و از فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند و اینها را محذوف خوانند
خرم در لغت دیوار سپید بریدن بود و در اصطلاح آن است که مفاعیلن را میم از اول بیفتد
فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند و آنرا اخرم گویند خرب در لغت ویران
کردن و در اصطلاح آن است که مفاعیلن را میم از اول و نون از آخر باقی شود فاعیل بماند
مفعول بجای آن نهند و آنرا اخرب خوانند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح
آن است که حرف پنجم چون ساکن بود باقی شود و این در مفاعیلن و فعولن بود و از مفاعیلن
مفاعلن بماند و از فعولن فعول و اینها را مقبوض خوانند شتر در لغت عیب کردن بود
و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن هم و یا باقی شود بقبض و خرم فاعلن بماند و این را
اشتر خوانند هتم در لغت دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح آن است که از مفا
عیلن سبب آخر باقی شود و از سبب دیگر ساکن باقی شود و متحرک ساکن نهند مفاع بماند فعول
بجای آن نهند و این را اهتم خوانند جب در لغت خصی کردن بود و در اصطلاح آن است

که از مفاعیلن دو سبب خفیف باشد مفا باید فعل بجای آن بنهند و این را مجبوب خوانند
زلل در لغت بی گوشتی ران زنان باشد و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن اهتم
که مفاع مانده بود میم بنز باشد فاع باید و این را ازل خوانند بتر در لغت دم بریدن
بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن ازل که فاع مانده بود عین بنز باشد فا باید فع
بجای آن بنهند و این را ابتر خوانند جبن در لغت فراشکستن جامه بود و در اصطلاح
آن است که از جزوی که اول آن سبب خفیف باشد حرف دوم اگر ساکن است
باشد و این در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که از مستفعلن سین
باشد مفتعلن باید مفاعلن بجای آن بنهند و از فاعلاتن الف باشد فعلاتن بجای
و مفعولات را فا باشد معولات باید مفاعیل بجای آن بنهند و از فاعلن الف باشد
فعلن باید و اینها را مجبون خوانند طی در لغت در نور دیدن بود و در اصطلاح
آن است که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن بود آن حرف ساکن باشد و این در
مستفعلن و مفعولات آید که از مستفعلن مستعلن باید مفتعلن بجای آن بنهند

و از مفعولات

و از مفعولات مفعلات باید فاعلات بجای آن بنهند و آنرا مطوی خوانند قطع در لغت
بریدن بود و اندام را و در اصطلاح آن است که از جزوی که آخر آن دو مجموع بود حرف ساکن
باشد و متحرک ماقبل ساکن بود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون باشد
و لام ساکن بود مستفعل باید مفعولن بجای آن بنهند و از فاعلن نون باشد و لام ساکن
بود فاعل باید فعلن بجای آن بنهند و این را مقطوع خوانند شکل در لغت وسط دهای
چهار پا را باشکال بستن بود و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن الف از سبب اول
و نون از سبب آخر باشد فعلات باید بعین تا آنرا مشکول خوانند صلم در لغت گوش بریدن
بود و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن سبب آخر باشد دو تد قطع بود یعنی ساکنش
باشد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن بود فاعل باید فعلن بجای آن بنهند و از مفعولات
و تد مفروق باشد مفعو ماند فعلن بجای آن بنهند و اینها را اصلم خوانند تشعیث در لغت
رو دیده شدن باشد و در اصطلاح آن است که فاعلاتن مجموع سازند تا فعلاتن
بود پس حرف دوم را ساکن کنند تا فعلاتن بود مفعول بجای آن بنهند و آنرا مشعث خوانند

حجف در لغت چیزی از جای بیک گردن بود و در اصطلاح آن است که فاعلاتن مجبون کنند
تا فعلاتن بود پس فاصله صغری از آن بیندازند تا باید فع بجای آن بنهند و فع چون از
فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف خوانند حذ در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آن است
که از مستفعلن دو تد مجموع باشد مستف باید فعلن بجای آن بنهند و فعلن چون از مستفعلن
خیزد آنرا اقد خوانند جدع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولات
دو سبب باشد و ما ساکن گردد لات باید فاع بجای آن بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا
مجدوع خوانند رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح آن است که از جزوی که اول آن
دو سبب خفیف باشد سبب اول باشد و این در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن
تفعلن باید فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات عولات باید مفعول بجای آن بنهند
بعین لام و اینها را مرفوع خوانند ثلم در لغت رخنه شدن باشد و در اصطلاح آن است
که از مفعولن فا افتد عولن باید فعلن بجای آن بنهند و فعلن چون از مفعولن خیزد آنرا
اثلم خوانند جذل در لغت بناه شدن بود و در اصطلاح آن است که از مستفعلن سین و فا
که ساکنند

که ساکنند هر دو باشد مستعلن باید فعلاتن بجای آن بنهند و این را مجبول خوانند ثرم در لغت
دندان پیشان شکستن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولن فا و نون باشد عول باید فعل
بجای آن بنهند بعین لام و این را اثرم خوانند نحر در لغت گلو بریدن بود و در اصطلاح
آن که از مفعولات مجدوع که لات مانده بود تا نیز باشد لا باید فع بجای آن بنهند و فع
چون از مفعولات خیزد این را منحور خوانند وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح
آن است که از مفعولات تا ساکن گردد مفعولات تو د و این را موقوف خوانند کشف
در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولات تا باشد مفعولا باید مفعول
بجای آن بنهند و این را مکشوف خوانند اسباغ در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آن است
که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد یک حرف ساکن زیادت کردد چون مفاعیلن که مفاعیلان
شود و فاعلاتن فاعلاتان شود اینها را مسبغ خوانند اذالت در لغت دامن برهنه دادن
بود و در اصطلاح آن است که بر جزوی که آخر آن دو تد مجموع بود یک حرف ساکن بر و زیادت
شود و این در مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود و فاعلن فاعلان گردد

دابتها را نعال خوانند **زحفیل** در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آن است
که بردند آخر یک سبب زیاده کنند تا مستفعلن مستفعلن گردد آنرا زحفیل خوانند بدانکه
شعر چیست از روی لغت و بحسب اصطلاح چه بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود هر کس که
چیزی را دریابد گویند بر آن شعور یافت و از روی اصطلاح کلامیست موزون مقفی عقیل
مع القصد **کلام** بحسب لغت الفاظست و از روی اصطلاح کلمه چند است جمع آورده
که بحسب وضع دلالت کند بر معنی که قابل در آن قصد کرده باشد **وزن** از روی
لغت حد و مقدار موزون بود و در اصطلاح عبارتست از هیأتی که تابع نظم حرکات
و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار بحیثیتی که نفس از ادراک آن لذتی یابد
که ذوق خوانند **بدانکه** نظم سه گونه بود مفرده و مثنوی و مسمط مفرده آن است که در آن
یک بیت گفته گردد بر یک قافیه پس مفرد رباعی و مزدوج و قطعه از این حسابست و مثنوی آنست
که در هر دو مصراع آن قافیه گفته آید و مسمط آنست که یک بیت را بچهار بخش راست
سازند و در سه بخش آن سه قافیه نگه دارند و در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند که بنای شعر

بر آن

بر آن بود گاه باشد که در بخش چهارم قافیه اصلی نیارند کلا یا بیشتر یا مصراعی مکرر دارند
چنانکه مولانا رومی و خواجه کرمانی آورده اند و در آن جایز است پس مسمط نیز نوعی باشد از شعر
و مسمط از چهار ناده گفته اند و نثر نیز سه گونه بود نثر مسجع و نثر مرجز و نثر عاری نثر مسجع
آن است که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر مرجز آنست که قافیه دارد و وزن ندارد
و نثر عاری آنست که نه وزن دارد و نه قافیه پس نه قافیه بی وزن شعر است و نه وزن
بی قافیه پس هر دو باید تا شعر باشد و شعری که از آن معنی نباشد خود جانی ندارد و
صنایع و آرایش شعر است باستشهاد صنعت رابطه پس شعر را از وزن و قافیه ناگزیر است
و اینجا اوزان باز نامیم و بابهاست باستشهاد وزن و قافیه بیاریم و در آن صنعتی
از صنایع باز نامیم و شرح باز نامیم تا آن نیز روشن گردد و در آخر حدود قافیه و حروف
و حرکات آن شرح دهیم بیان تقطیع و کیفیت آن **بدانکه** تقطیع از روی لغت
پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آن است که ارکان شعر را بگیرند و بر اجزای عروض عرض
کنند تا درست آن از نادرست آن پیدا آید و در تقطیع باید که حکم بر حروف ملفوظ کنند

آن شعر نیز زیرا که شعر و نثر
از قسم کلام است و کلام
لفظی است مفید

نه بر حروف مکتوبه که بسیار حرف در کتابت نویسند که در تلفظ نیاید آنرا در تقطیع نیارند
چون واو و در چو واو که در چه که آن واو و آن یا ملفوظ نگردند و در تقطیع نیارند که ایشان
نشان حرکت آن حرف اند که پیش از آنند که واو اصلی در رود و سود و یا اصلی در رده و سر بود
و آن نون بزرگ که پیش از الف و واو و یا ساکن بود چون رنا نهاد و مکانها که بر وزن
مفعول بود و نون تا چون و با نون که این نونها نیز در تقطیع ساقط اند و دیگر نون چنین
دارد و درین بار که بر وزن مفعول بود و این دو نون نیز در تقطیع نیارند و بجای این
نون ساکن چون بر کلمه دیگر اضافت کنی دو حرف گفته چون جان که بر وزن فعلن است
که نون آن در تقطیع نیاید چون بگوی که جان منی آن نون دو حرف گفته بر وزن مستفعلن
آید و آنرا در ترتیب و ترکیب تقطیع جانی منی آرند و این را یا ابطن گویند و دیگر ابزن
قیاس کرند و حرفی چند نیز باشد که در کتابت نویسند و تقطیع نیارند چون در حرف
مد و که کتابت یکی نویسند و در تقطیع دو آورند اول ساکن و دوم متحرک چون
سرمن را در تقطیع سر ر بدو را نویسند و کلمه نیز که بر کلمه عطف گفته چون یا و در ما

بند

بلکه بر وزن مفاعیل بود چون واو عطف متحرک گفته حرفی که بعد از آن باشد دو حرف باشد
چنانکه واو و دال در دگر در تقطیع باید دو دو نویسند و حرفی نیز که بر حرف اضافت کنند
همچنین نویسند چون غلام شاه مردانم که آنرا در تقطیع غلامی شا مفاعیلن نویسند دو حرف
و متوالی نیز دو حرف حرف آرند اول متحرک دوم ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف
ساکن جمع آید ساکن دوم را حرکت دهند چون داشتی و کاشتی اینجا الف و شین ساکنند
داشتی و کاشتی گویند تا التقای ساکنین لازم نیاید و بر وزن فاعلن گفته و اگر بر اجزای آن
وزن راست نیاید ساکن دوم را طرح کنند و اگر در آخر بیت بود هر دو را محبوب دارند و اگر
در اثنای بیت ساکن جمع آید چون کار و باید و آرد شاید نویسند در تقطیع که بر وزن
مفعولات گفته و دال آنرا در تقطیع نیارند و را حرکت دهند کار باید و آرد شاید گفته
بر وزن فاعلاتن و اگر در آخر بیت سه ساکن جمع شوند چون بار مالکیت و کار ما چیست
سین را حرکت دهند و گویند بار مالکیت و کار ما چیست تا بر وزن فاعلن فعلن گفته
جزوی سالم و جزوی مقطوع و در بحر رمل مستبغ بار مالکیت و کار ما چیس آرند و ساکن سوم را بیندازند

تا بروزن فاعلاتن گردد که رمل مسبغ است یعنی یک ساکنی برا افزوده باشند و باید که در مقطع
متحرک و ساکن برابر کنند و چون از تغیرات از حیف صورت اجزا بگردد هرچه خوش آینده باشد
بر حال خود بگذارند و هرچه نامطبوع بود تغییر کنند بحری دیگر چنانکه اشتر که از مفاعیلن بیم و با افتد
فاعلن بماند آنرا بحال خود بگذارند و در مستفعلن بعلل تا با افتد مستفعل بماند چون خوش آینده
نیست تغییر کنند بمقتضی و قس علی هذا **بیان اشکال دوایر** انگیزوده بحور را در شش دایره بیاریم
و در هر دایره چند بحر را که شبیه اجزا بود در متحرک و ساکن بیاریم و بکمال شرح بگوییم
و در درون آن دایره مقطع بنویسیم و بیرون دایره متحرک و ساکن آن باز نام تا بتقدیم
و تا جزا جزا بهم بحرها توان خواندن مثال متحرک و ساکن که بر کنار دایره باشد متحرک را از سبب
چنین ۱۰ و ساکن را الف نویسند ا ب خفیف ۱۰ ب ثقیل چنین ۰۰ و مجموع را
چنین ۰۰ ا و تد مفروق را چنین ۰۱۰ و فاصله صغری را چنین ۰۰۰ ا و فاصله
کبری را چنین ۰۰۰۰ ا بعد از این اشکال دوایر باز نمایم تا اشکال نماند و تقلیب
بحور از یکدیگر بدانند که از یکی جزوی بنیاد کنند بحری دیگر و که فک جدا شدن باشد

و در اصطلاح

و در اصطلاح آنست که در دوایر از هر جا جزوی که بنیاد کنند بحر دیگر چنانکه در دایره مؤتلفه
که چون دایره بر چهار مفاعیلن تمام گردد خواهند که مستفعلن تخریج کنند از عین بنیاد کنند
که عین مفاعیلن باشد و چون دایره بر چهار مستفعلن تمام گردد خواهند که فاعلاتن تخریج
کنند باید که از زای بنیاد کنند که زای مفاعی فاعلاتن باشد و دایره مختلفه چون دایره بر
چهار مفاعلتن تمام گردد خواهند که مفاعلن تخریج کنند باید که از تاء بنیاد کنند که تاء
مفاعلتن باشد و چنانکه در دایره مجتلبه که چون بر فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن
دایره تمام گردد خواهند که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند باید که از زای فعولن
بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلن شود و چون بر فاعلاتن فاعلن دایره تمام گردد خواهند
که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید که از زای فاعلاتن بنیاد کنند که مستفعلن
فاعلن شود و چنانکه در دایره مشتبهه که چون دایره بر چهار فعولن تمام شود خواهند
که فاعلن آن تخریج کنند از زای فعو بنیاد کنند که زای فعو فاعلن باشد و چون چنین خوانند
بحور از یکدیگر منفک گردد و بحور دایره مختلفه و دایره متفرقه اگرچه بعد و حروف متفق

اما بحرکات و سکنات مختلف اند چون چنین است صراع آن دو دایره مقطع بنویسند و متحرک
و ساکن را باز نمایند که در آن گاه باشد که ساکن متحرک گردد و متحرک ساکن تا آن بحرها
توان خواندن که درین بحرها شعر سالم نگویند که خوش آینده نباشد اما از هر جا که نام آن بحر
نوشته شود چون بخوانند آن بحر باشد صراع دایره اول صراع دایره پنجم نازنین باشد
رخش عیش نزاشد لطف

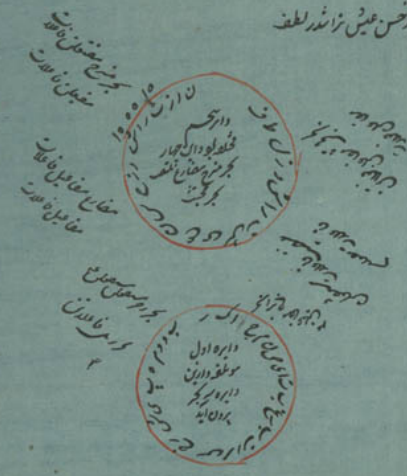

دایره

چون اسم و اشتقاق عروض و نوع و حرکات و سکنات و وضع و اسباب و اوتاد و فواصل و ترکیب
بیت از بنا و سقف و چهار حد و اصل و فرع اجزا که از این ادوات مرکب گردد و اسامی
و اعداد اجزای بحور و اسامی علل از خبن لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی شعر و طریق
تقطیع و ضابط آن و حروف مکتوبه غیر ملفوظ و حروف ملفوظ غیر مکتوبه و اشکال و دوایر و تفکیک
بحور از یکدیگر در هر دایره روشن گشت بعد از این اوزان را با ضلع سپاریم و هر بیت را تقطیع
باز نمایم و پیش از بیت نام بحور و تغیرات در وزن و نام آن صنعت یا کیم یا عنان کرد پس اول
از بحر هزج بنا کنیم که اوستادان چنین کرده اند بدانکه هزج آوازی بود با ترنم و خوش
آینده باشد **بحر هزج** صنعتش ترصیع بیت برای تمثیل رخ رنگین او هر جا سحر باشد گل رعنا
لب پرزن او بر ما شکر باشد ای حرا تقطیع رخ رنگین مفاعیلن ما و هر جا مفاعیلن سحر باشد
مفاعیلن گل رعنا مفاعیلن لب پرزن او بر ما مفاعیلن شکر باشد مفاعیلن گل رعنا مفاعیلن
اینجا لفظ ترصیع رنگین و پرزین و هر جا و بر ما سحر باشد و شکر باشد و گل و دل و رعنا و حرا است
که هر یک از این حرف با یکدیگر متفق اند و بود و مقدار حروف روی که ترصیع چنین باشد

بحر هزج

بحر هزج سالم صنعتش ترصیع مع التجنیس بیت دلم را گرم بازاری از آنم گرم بازاری
دلم را گرم بازاری از آنم گرم بازاری تقطیع دلم را گرم بازاری از آنم گرم بازاری اینجا
ترصیع مع التجنیس گرم بازاری است که چهار بار آمده است گرم بازاری اول گرم کردن و گرم بازاری
دوم گرم کردن شدن و گرم بازاری سیم دل را زر زدو باز آوردن بود و گرم بازاری چهارم گرمی
بازار است و این را ترصیع مع التجنیس از آن گویند که این کلمات در ترصیع سجع نگه دارند و اسامی
تجنیس آرند مثمن مستبغ مصلی مخمس نام بتا در چین هر تاری بود زلف تراصد چین
که سازی بر گل صوری زنبیل توده چین بر چین مقطع بتا در چین هر تاری بود زلف
تراصد چین که سازی بر گل صوری زنبیل توده چین بر چین اما مخمس تمام چین
و چین است که هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف و یکی نام شهر است و مخمس هفت نوع باشد
همه باز نمایم و تجنیس عبارت از دو کلمه که بصورت بیکدیگر مانند و در معنی مختلف باشند
مثمن مکفوف مصنف مخنیس ناقص مثال زهی گرد زهی گرد زهی درد زهی درد
زهی درد زهی درد زهی درد زهی برد تقطیع زهی گرد زهی گرد زهی درد زهی درد

زهی درد زهی درد زهی برد زهی برد ای مخمس ناقص گرد گرد و درد درد و درد و درد و برد
برد است که بحروف متفق اند و بحرکت مختلف تجنیس ناقص آنست که بحرکت مختلف باشد
مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و جزو دوم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور مخمس
تجنیس زاید مثال چو مکنوبش بنویسم چو باشد خامه ام خام بود کان سر و کلخ برد در نامه ام
نام تقطیع چو مکنوبش مفاعیلن بنویسم فعولن چو باشد خامه مفاعیلن بود کان سر
مفاعیلن و کلخ فعولن برد در نامه مفاعیلن نام نام مفاعیلن اینجا تجنیس زاید خامه ام خام
و نامه ام نام است که در آخر خامه و نامه دو ما زاید است هزج مسدس صنعتش تجنیس ترکیب
زغم خواری کشم در عشق آن دلبر که آن مخموری از شادی بود بهتر تقطیع زغم خواری کشم
در عشق آن دلبر که آن مخموری از شادی بود بهتر اینجا تجنیس ترکیب غم خواری و مخموری است
که یکی یک کلمه است و یکی ترکیب است که آن غم و خواری است **مسدس** عروض و ضرب مقصور صنعتش
تجنیس مکرر تراچون کی نه و بیکار کار است دل مجروح از آن از آزار زار است تقطیعش
تراچون کی نه و بیکار کار است مفاعیل دل مجروح از آن از آزار زار است مفاعیل که در آخر

معراعها

معراعها بهلوی یکدیگر آمده اند و این را از آن مکرر گویند که دو کلمه مخمس بیکدیگر آیند و اگر کلمه
اول را حرفی یا بیشتر زاید باشد رد ابود مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش تجنیس مخنیس
بهر یا نوک هر خارم چه خاری اسیر دلبسته دارم چه داری تقطیع بهر یا نوک هر خارم چه خاری
فعولن اسیر دلبسته دارم چه داری فعولن اینجا تجنیس مطرف خارم و خاری و دارم و داری است
و این تجنیس را مطرف از آن گویند که همه حروف او متفقند الا دو حرف آخر یعنی بکطرف این
تجنیس است مثمن همه اجزا مقبوض و عروض و ضرب سبغ صنعتش تجنیس خط بری ندارد
ای صنم بر کسی چنین چین بشر دهد از این پسر که به بود رخ چین تقطیع بری ندارد صنم مفاعلن
صنم مفاعلن بر کسی چنین چین مفاعلن بشر دهد از این پسر که به بود رخ چین مفاعلن
مفاعلن اینجا تجنیس خط چین و چین و بشر و پسر بود که هر دو قرینه بحروف متفقند و بحرکات
مختلف هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و دگر اجزا محذوف صنعتش اشتقاق نیست
در نگویی نظر نادیده ماهی زنبیرا در زنانت بود قدری و جاهی تقطیع نیست در مفاعلن
نگویی فعولن نظر نادی مفاعلن ده ماهی فعولن زنبیرا در زنانت بود قدری و جاهی

ای اشتاق نظر در نظر و زین رزان است که حروف آنها بیکدیگر متفقند یعنی نزدیکند هزج
مثمن جزوی اشتر و جزوی سالم مثمن سجع متوازی ای برخ گل سوری نابکی کنی دوری
بسته‌ام ز مهجوری خسته‌ام ز مخموری مقطع ای برخ فاعلن گل سوری مفاعیلن نابکی فاعلن
کنی دوری مفاعیلن بسته‌ام ز مهجوری خسته‌ام ز مخموری اینجا سجع متوازی سوری و دوری
و مهجوری و مخموری است که بود حروف وصف روی با یکدیگر متفقند و سجع سه گونه بود سجع متوازی
و سجع متوازن و سجع مطرف هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی محذوف مثمن سجع متوازی
ای دلت بسختی بسته سنگ خاره دی دلم ز شوقت گشته پالا پالا مقطع ای دلت فاعلن
بسختی مفعول بسته من فاعلن گشته خاره مفعول دی دلم ز شوقت گشته پاره پاره اینجا سجع متوازن
سختی و شوقت و بسته و گشته است که بوزن با یکدیگر متفقند اما حروف روی ندارند هزج
اخرب مثمن سجع مطرف از روی من عاشق دل داده رود رنگ چون چشم تو سازد
بفسون حیله و نیرنگ مقطع از روی مفعول من عاشق مفاعیلن دل داده مفعول رود رنگ
مفاعیل چون چشم تو ساز فسون حیله و نیرنگ اینجا سجع مطرف رنگ و نیرنگ است

کی یکی

که یکی بود و حروف بیشتر و یکی کمتر است اما حروف روی متفقند نوعی دیگر نوع اخرب جزوی
سالم و جزوی اخرب مثمن مقلوب بعض از عشق ز جنت آدم آمد بجهان شیدا از آن رو
بکمال آمد پیوسته کلام مال مقطع از عشق مفعول جنت آدم مفاعیلن آمد بجهان
شیدا مفاعیلن زان رو بکمال آمد پیوسته کلام مال اینجا مقلوب بعض آدم
و آمد و کمال و کلام است بعض حروف آن گشته است و بعض برجاست و مقلوب چهار گونه
بود مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب فتح و مقلوب مستوی هزج مربع مثمن مقلوب کل
چو داری ای صنم رادم مدارای سه بی بیدادم مقطع چو داری ای مفاعیلن صنم رادم
مفاعیلن مدارای سه بی بیدادم اینجا مقلوب کل رادم و مدارای است که حروف اینها
تمام گشته است هزج اخرب بر وزن رباعی مثمن مقلوب فتح رود از چشم رود کز آن شد دور
روز و شب از آن نماند در بازو روز مقطع رود از چه مفعول چشم رود مفاعیلن کز آن شد
مفاعیلن دور ناع روز و شب بر آن نماند در بازو روز اینجا مقلوب فتح رود و دور و روز
و روز است که با اول و آخر مصراعها آمده اند و این را فتح از آن گویند با اول و آخر مصراع آمده

چون دو بال هزج اخرم مثمن مقلوب مستوی ناسم دایم دهی آدم سان نادان باشد
همه شاب نادان مقطع ناسم دایم مفعول یم دهی فاعلن می آدم مفاعیلن سان ناع نادان
باشد همه شاب نادان این را مقلوب مستوی از آن گویند که اگر از اول مصراع تا آخر خوانند
و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همان دو مصراع باشد بی هیچ تغیری و هر چه چنین بود آنرا
مقلوب مستوی گویند رجز سالم مثمن نوع اول رد العجز علی الصدر دلدارما وقت سحر
گردش نظر در کارما ای صد هزاران آفرین بر نظر دلدارما مقطع دلدارما وقت مستفعلن
وقت سحر مستفعلن گردش نظر مستفعلن در کارما مستفعلن ای صد هزاران آفرین بر نظر
دلدارما اینجا رد العجز علی الصدر دلدارماست که با اول و آخر بیت آمده اند بیک معنی
رجز مثمن نوع دوم از رد العجز علی الصدر شام ار بیابی در برم ای آفتاب اوج
حسن شک نیست لیکن رند کدا گردد از آن سلطان شام مقطع شام ار بیابی مستفعلن
بیدر برم مستفعلن ای آفتاب مستفعلن اوج حسن مستفعلن شک نیست لیکن رند کدا
گردد از آن سلطان شام اینجا رد العجز علی الصدر شام است که با اول و آخر بیت آمده اند

دو یکی

هر یکی معنی دیگر دارند رجز مسدس مثمن نوع سیم از رد العجز علی الصدر بگذر ز ابر رشک قمر
بار دگر بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر مقطع بگذر ز ابر رشک قمر بار دیگر بر ما که هستی خوشتر از
شمس و قمر اینجا رد العجز علی الصدر قمر است که در میان مصراع اول و آخر مصراع آمده است
بیک معنی رجز مثمن مطوی مثمن نوع چهارم از رد العجز علی الصدر گرچه پری را رسد پیش رخت
جلوه گری شاید اگر بار دیگر جانب دیوانه پری مقطع گرچه پری مفتعلن را رسد پیش رخت
جلوه گری شاید اگر بار دیگر جانب دیوانه پری اینجا رد العجز علی الصدر پری و پریست
که یکی پریدن و دیگری پری باشد که تخلص این یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع
آمده اند رجز مثمن جزوی مطوی و جزوی مخبون مثمن نوع پنجم از رد العجز علی الصدر
بر برگردی رسد قامت سرو سیم دانگ درخت دولتم آید از آن زان پیر مقطع بر برگردی
مفتعلن رسد دی مفاعلن قامت سرو سیم دانگ درخت دولتم آید از آن زان پیر
اینجا رد العجز علی الصدر دو برابر است که هر یک از نوع سخن اند که یکی با اول مصراع
و یکی با آخر مصراع آمده رجز مثمن جزوی مخبون و جزوی مطوی مثمن نوع ششم از رد العجز

علی الصدر مکش زنگین بر سر من سمن برابع جفا اگرچه تن زنده کشد بدستی اگر تو کشی مقطع
مکش زنگین مفاعلن بر سر من مفتعلن سمن برابع جفا اگرچه تن زنده کشد بدستی اگر تو کشی
اینجا ردالعجز علی الصدر مکش و کشی است که با دل و آخر بیت آمده اند و بحروف بیکدیگر نزدیکند
و از یک نوع سخن نشنید بحر مجتث مربع مذال نوع دوم از قسم ششم از ردالعجز علی الصدر
در دوت بکار آید هزار مدد دل جز این تخمی سکار مقطع در دوت بکار مستفعلن راید هزار
مستفعلن در دل جز این تخمی سکار اینجا ردالعجز علی الصدر علی البکار و سکار است
که بحروف باسم نزدیکند و بمعنی دور بحر رمل سالم مستفعلن فتاد نام و ننگم کفر و نیم جسم
جانم شد به یغما روز و شب در انتظارت می دهم جان به بها مقطع نام ننگم فاعلاتن کفر و نیم
جسم جانم و یغما روز و شب در انتظارت می دهم جان و بها اینجا فتاد نام و ننگم و کفر و نیم
و جسم و جانم و روز و شب است که هر دو کلمه ضد یکدیگرند و هر کلمه که عکس هم باشند آنرا تضاد
گویند بحر رمل مثمن مقصور مستفعلن مفتعلن مزدوج باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس
برین از سمن بینی چمن سو جلوه گاه حور و عین مقطع باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس

برین

برین فاعلات از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور و عین فاعلات اینجا تضمین مزدوج باغ
و راغ و سمن و چمن است که هر دو قرینه با هم بحروف روی و وزن متفقند و بحرفهای اول مختلف
بحر رمل مثمن مسبغ مضمن کلام جامع گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبارست چون نماند
محنت و غم عمر و دولت برگذارست مقطع گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبارست
فاعلاتن چون نماند محنت و غم عمر و دولت برگذارست فاعلاتن اینجا کلام جامع است
که بی شکر و شکایت و موعظه نباشد و لیکن خواطر خود کردن و بگذشتن محنت و غم و نماندن
عمر و دولت بحر رمل مثمن اهم اخرب مجبون و عروض و ضرب مجبون و مقصور مضمن استعاره
نهد دامن زلفت دل بیچاره زدست که به پای غم عشقت بود افتاده چو مست مقطع نهد
دامن زلفت فلاتن دل بیچاره فعلاتن زدست فعلاتن که به پای غم عشقت بود
افتاده چو مست اینجا استعاره دامن زلف دوست دل و پای غم است که نه زلف او دامن
و نه دل او است و نه غم را پای بود اینها مجازیست آورده اند رمل مسدس سالم
مضمن حسن مطلع بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دانت جان نجوید حوض کوثر

بی جمالت فاعلاتن دل نخواهد مهر انور بی دانت جان نجوید حوض کوثر اینجا عرض آرایش
سخن است در مطلع که لف و نشر نگاه داشته است رمل مثمن عروض و ضرب محذوف مضمن
حسن مخلص با سکان آستانت ناوجدی بوده سر هند بر آستانش بهر خدمت بادشه
مقطع با سکان فاعلاتن آستانت فاعلاتن ناوجدی فاعلاتن بوده فاعلن سر هند
بر آستانش بهر خدمت بادشه اینجا نیز آرایش سخن است در مخلص رمل مسدس عروض و ضرب
محذوف مضمن حسن طلب من نیارم بوسه جستن از لبت گر تو بخشی آن بود عین کرم
مقطع من نیارم بوسه جستن از لبت فاعلن گر تو بخشی آن بود عین کرم فاعلن اینجا
حسن طلب بوسه خواستن است بر این کاری رمل مربع مضمن مدح موجه دوستان را دل
نوازی دشمنان را جان گدازی مقطع دوستان را دل نوازی دشمنان را جان گدازی اینجا مدح
موجه دل نوازی دوستان و جان گدازی دشمنانست که او را بدین هر دو مدح کرده است رمل
مشکول مضمن مراعات نظیر بر عارض و عذارت گل لاله گشته دسته خط و خال عنبر بست
دل مشک چین شکسته مقطع بر عارض فعلات ض و عذارت فاعلاتن گل و لاله فعلات گشته

دسته

دسته فاعلاتن خط و خال عنبر بست دل مشک چین شکسته اینجا مراعات نظیر عارض و عذار
و خط و خال و گل و لاله و عنبر و مشک است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند بدانکه بحر سریع
و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب سالم مستعمل نشده از آنکه خوش آینده باشند بحر
سریع مضمن محتمل القدمین ای بر رخسار تو گل گشته خار دره سودای تو فرحات عار مقطع
ای بر رخ مفتعلن سار تو گل مفتعلن گشته خار فاعلان دره سو دای تو فرحات عار اینجا
مکمل محتمل القدمین گل گشته خار و فرحات عار که هر یک دو طرف دارند که آن گل خار باشد
و خار گل باشد و فخر خار و عار فرحات یعنی هر دو طرف حمل توان کرد سریع مقطوع عروض
و ضرب مکشوف مضمن تاکید المدح بما یشبه الذم سرو تو باشد ضایع بر لیک بود بر سر سروت
قمر تقطیع سرو تو باشد مفتعلن ضایع بر لیک مفتعلن بود بر سر سروت قمر اینجا تاکید استوار
کردن بود چون سرو او را بسیم بر مدح کرد و چون لیک لفظ کسی بیندازد که چیزی در کسی را
ندامت خواهد کردن چون روی او را قمر خواند مدح دیگر کرد آنرا استوار ساخت بحر منسرح
مضمن التفات در غم او جان سپرد و عاشق زار و نزار ای صنم گلعذار کام دل من برآر

تقطیع در غم او مفتعلن جان سپرد و فاعلات عاشق را مفتعلن رو تزار فاعلان ای صنم کلوار
کام دل من برآر فاعلان اینجا لفظی است صنم التفات که از منایب بمخاطب آمده است **منسرح**
مطوی مکشوف صفتش ایهام ای که بزرگ من سرو تو دارد بری مثل سه عارضت نامه نیک
اختری تقطیع ای که بزرگ مفتعلن کهمن فاعلن سرو تو دا مفتعلن رو بری فاعلن مثل سه
عارضت نامه نی اختری اینجا ایهام بری و بری داشریت اینها هر یک دو معنی دارند
که یکی بر میوه و یکی بر معشوق و یکی اختر طالع و یکی روی او بود و هرچه آنرا دو معنی بود یا بیشتر
آنرا ایهام گویند و ایهام بگمان افتادن بود که چون معنی دریابند گمان برند که معنی دیگر دارد
منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مطوی صفتش تشبیه مطلق ای
رخت آفتاب آمده بر نور زلف تو با شد مدام چون شب و دیگر تقطیع ای رخت مفتعلن
آفتاب فاعلات آمده بر مفتعلن نور زلف تو با شد مدام چون شب دی جور
فاع اینجا تشبیه مطلق روی و زلف که یکی را با آفتاب و دیگر را با شب مانند کرده است
بحر خفیف مثمن اصله اجزا مخبون مقصور صفتش تشبیه مشروط چو زلف تا روز نیست بود چو گرش زنخ بود قمر

چو رخانت

چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر تقطیع چو زلف تا فعلاتن روز نیست بود فاعلاتن اگرش
زنخ فعلاتن بود قمر فاعلاتن چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر اینجا عرض تا روز زنخ قمر قمر را
که تا روز زنخ بالای او و قمر را بر روی او مانند کرده است بشرط آنکه تا روز زنخ قمر قمر را
لب شکر باشد و این را مشروط از آن گویند که در آن شرطی بود **خفیف مسدس**
صدر و ابتدا مخبون و جزو دوم و پنجم مخبون مقصور و عروض ضرب مخبون مقصور صفتش تشبیه
کنایه و سرو قرار دل بر بود سنبلت بر سمن بنفشه کشود تقطیع گل و سرو قرار دل بر بود فعلاتن
سنبلت بر سمن بنفشه کشود فعلاتن اینجا گل و سرو و سنبل و بنفشه را
برخ و بالا و زلف و بنا گوش معشوق مانند کرده است چنانکه آنها که مشبه به بودند نام بردند
این را تشبیه کنایه از آن گویند خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و
ضرب مخبون مقصور صفتش تشبیه تنویه همچو عیسم جواب او تلخ است لیک لعلش چو چشم من
در بار تقطیع همچو عیسم فاعلاتن جواب او مفاعلن تلخ است فعلات لیک لعلش چو چشم
من در بار فعلاتن اینجا تشبیه تنویه آن است که عیسی خود و جواب او مانند کرده است بتلخی

دلعل او بچشم خود مانند کرده بدر باری و این را تشبیه تنویه از آن خوانند که یکچیز را خود را به یک
چیز او و یک چیز او را به یک چیز خود مانند کرده یعنی که در تشبیه برابر بند خفیف مسدس
صدر و ابتدا و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون و حذف صفتش تشبیه عکس شده شام
چو صبح از آن سه رو شده شب مدزمن از آن خم مو تقطیع شده شام فعلاتن چو صبح
از آن مفاعلن سه رو فعلن شده شب رو زمن از آن خم مو اینجا تشبیه عکس شام و صبح
گردانیدن است از سه روی او و شب شدن روز است از خم موی او که اینها بر عکس مانند کرده است
بحر مضارع جزوی مکفوف و جزوی مقصور صفتش تشبیه اخبار کرآن طره هست مشک یا
چون نداد بوی در آن چهره ماه چرا در کشید روی تقطیع کرآن طره مفاعیل است مشک
فاعلان یا چون نه مفاعیل و داد بوی فاعلات در آن چهره مفاعیل است ماه فاعلات
چرا در کشید مفاعیل شد روی فاعلات اینجا تشبیه اخبار است که طره او را بمشک و روی
او را بماه تشبیه کرده است و چنان بنماید که تشبیه بکنم مثل برنم بحر مضارع صدر
و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف صفتش تشبیه تفضیل نکنم من برش

حرز از راه

حرز از راه طعنام گفتا مگو چنین که باشد من برش تقطیع نکنم مفعول من برش فاعلات
رو از راه مفاعیل طعنام فاعلن گفتارم گو چنین که باشد من برش اینجا تشبیه تفضیل
من برش که برابر او مانند کرده است و باز منع کرده و برابر من تفضیل نهاده است بحر مضارع
اخرب جزوی اخرب و جزوی سالم صفتش مباینة الاعداد ای مهر و ماه و کیوان چون
مشتری در زهره یک یک بر استانت صد بار سر نهاده تقطیع ای مهر مفعول ماه و کیوان فاعلاتن
چو مشتری مفعول ری در زهره فاعلاتن یک یک ب مفعول بر استانت فاعلاتن صد بار مفعول
سر نهاده فاعلاتن اینجا مباینة الاعداد آن است که کلمه چند از پی هم بیارند که فعلاتن
یا از آن شمار زیری در آن هست باشد و در این هست هر دو هست بحر مجتث اصله اجزا مخبون
صفتش متنبس الصفات بچهره مهر عنبری بطره مشک و عبری بجنده راحت روی بغیره
آفت جانه تقطیع بچهره مه مفاعلن ر عنبری فعلاتن بطره مشک مفاعلن عبری فعلاتن بجنده
حرز ای بغیره آ فت جانه اینجا متنبس الصفات آنست که او را بچند گونه صفت کرده است
مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور صفتش حشو مشروط زاد روز روشن روت منور آمده جان

سنبان بزه زلف مدام مشکفشان مقطع روز و رز و مفاعلن مش ردیت خلافت منور افاعلن
ره جان خلافت سنبان تی ره زلف مدام مش کفشان اینی خو و متوسط روز و رز مش
و ب بزه است که خود روز رز مش و ب بزه می باشد و خو لفظی بود که بی آن سخن تمام باشد
و از آن برای تمامی نظم یا برای ضرورتی آرند و آن سه گونه بود خو صحیح و متوسط و ملیح یا متوسط
و ملیح اورد یم بحر مجتث همه اجزا مجنون مضمن خو ملیح نهال سرو قدت که باد تازه و تر
کمینه بنده آزاد کشته سرو چمن مقطع نهال سرو مفاعلن و قدت که خلافت کباد تا مفاعلن
زه و تر فعلن کمینه بن ده آزاد کشته سرو چمن اینی خو ملیح باد تازه و تر است که بیان سخن
در اورده است که بیا سخن است که نهال سرو قدت را کمینه بنده آزاد کشته سرو چمن از راه مهن
نه از راه ورن برای تمامی نظم آن دعا اورده است که باد تازه و تر چون خو دعا بود
یا لفظی خوش آینده آنرا خو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید بحر مجتث همه اجزا
مجنون مضمن در هیکل نظر از آن نکنی بحال من که گدا قرین شه نفوذ که از یکی به یکی
مقطع نظر از آن مفاعلن نکنی فعلن بحال من مفاعلن که گدا فعلن قرین شه نفوذ که از یکی به یکی

اینی

اینی از هیکل مثل که او است که با هم قرین کردند و باز تاکید میکند که از یکی بیکی بحر مقتضب
مضمن در هیکل مثل یا لب چه سیطلبم باده نزد جان چه بود یا رخت چه زنگم بنده پیش جان
که بود مقطع یا لب چه فاعلات سیطلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن یا رخت
چه زنگم بنده پیش جان که بود اینی در مثل میزند یکی بر لب او دی یکی بر رخ او در هیکل میگوید
که باده نزد جان چه بود یعنی می یا لب او چیزی بزرد که می باده و لب او جانست مثل دیگر
میگوید که بنده پیش جان که بود یعنی سر باغ داد جود ندارد که بنده و رخ او شباهت مقتضب
مربع مضمن مثمن چون سه بیت بود نام ترک مست بود مقطع چو سه بیت فاعلات و ت بود
مفتعلن نام ترک مست بود بود سه را جنبه دوت را بیه گویند چون بیه پهلوی جنبه خوانند
جنبه گفت بحر طویل مضمن مقبوض تا چه جزاست آنکه باشد قدش چیز کمش عور یعنی که مرصع
قبا در بر مقطع بگو تا فعول چه جزاست آن مفاعلن که باشد فعول قدش چیز مفاعلن
کمش عو یعنی که مرصع قبا در بر این همان است که پشتش خم است بر در ساده بنا هیه
و ب بر ستاره بود بحر مدید مضمن سوال و جواب گفتم ای سه در نگرفت از اینها

در گذر گفتم آن چشم کشد گفت از این ظالم حذر مقطع گفتم ای سه فاعلاتن در نگر فاعلن گفت و از
بهنا فاعلاتن در گذر فاعلن گفتم آن چشم کشد گفت از این ظالم حذر اینی عرض گفتم گفت
که با معشوق سوال و جواب است بحر بسیط مضمن مسط ای دلبر شکن در جانم آتش مزن
در روی دوجه حسن بخشا برین مخش مقطع ای دلبری مستفعلن دل شکن فاعلن در جانم
مستفعلن آتش مزن فاعلن از روی دوجه حسن بخشا برین مخش اینی مسط آن است که بیت را
چهار بخش کرده است و در هر چهار قافیه نگهداشته بحر جان مضمن تجاهل العارف
تو مهر و مهی و حور پری و یا ملکی و یا بشری که چه نور رخت بگاه نظر بتابعم مقطع
تو مهر و مهی مفاعلن و حور پری و یا ملکی و یا بشری که چه نور رخت بگاه نظر بتابعم
اینی تجاهل العارف است که میداند چیست خود را نادان می سازد و می پرسد که فلانا یا فلانا
بحر کامل مضمن تعجب بگرم بنا بخار رخت که ندانست که چه صورت مستجرم چو بدیده ام که بود ملک
پسر بشر مقطع بگرم بنا مفاعلن بخار رخت مفاعلن که ندانست که چه صورت مستجرم چو بدیده ام
که بود ملک پسر بشر اینی تعجب است که حیرت من نماید که بشر که آدمی است ملک زاییده است

بحر

بحر متقارب سالم مضمن مقطع ز رادم از روی رزدم و دارا دی از دردم و دادا
دردم مقطع ز رادم فعول و مزدم فعول بزردم فعول و دارا فعول دی از دردم
و دادا دردم مقطع آن است که هیچ حرف آن بسته نبود بحر متقارب مضمن عروض
و ضرب مقصور مضمن موصل شبنم بینی بیت بی لب نشست به لب نشست مقطع شبنم
فعول بینی فعول بی فعول بیت فعول بی لب نشست به لب نشست اینی موصل است
که حروف این بیت از اول تا آخر بسته نتوان نوشتن و این بیت از شش حرف گفته شده است
ش ب ت ن ک ش متقارب مضمن عروض ضرب مقصور محذوف مضمن رفتا من از زخم
شربم چو جان می کنم می گری ای سر خوبان ایاغ مقطع من از زخم شربم فعول جان می
فعول کنم فعل می گری ای سر خوبان ایاغ فعول رفتا سیاهی بود که با آن نقطه های
سفید اینجا بود و این بیت را یکحرف نقطه دارد و یکحرف بی نقطه است بحر متقارب مضمن
عروض و ضرب مقصور مضمن جفا وفا فیض اگر است آمد ز بخت به بینی رسد تو زنی
کار بخت مقطع وفا فعول فیض اگر است آمد فعول ز بخت فعول به بینی رسد تو زنی کار بخت

خیفا آنست در نقط که یک لفظ را نقطه باشد و یک لفظ بی نقطه بود و خیفا آنرا گویند که
یک چشم او سیاه و یکچشم کبود باشد **متقارب** صنعش عروض و ضرب قدوف صنعتش نقطه
سرادم همه عمر در مهر دم اگر راح روحم رسد در ام نقطع سرادم مفعول همه عمر خون رود رسه
مفعول روم فعل اگر را عود رسد در ام حروف این بیت مجموع با نقطه است متقارب صنعتش
جزوی اثلم و جزوی سالم صنعتش مسقوط نقش جنبت بجنبی زجنت فیض جنبت بجنبی بشفقت
نقطع نقش فعل جنبت مفعول بجنبی فعلن زجنت مفعول فیض جنبت بجنبی بشفقت و در این
بیت مجموع نقطه دارد بحر مستدارک صنعتش جمع سها و حسن و لطف تراشیده شد مهر و سه
خط و خال ترا مشک چین خنک ره نقطع حسن لا فاعلن فترا فاعلن بیده شد فاعلن مهر و سه
فاعلن خط و خال ترا مشک چین خنک ره اینجا جمع است میان حسن و لطف و مهر و ماه مقدار است
مجزون که آنرا رکض الخیل خوانند صنعتش تفریق سها چو رخت بود گل باغ ارم چو قدت بود سرو سهی
چون نقطع حور رخت فعلن بود فعلن گل باغ ارم فعلن چو قدت بود قد سرو چون اینجا تفریق جمع
میان رخ او و گل و قد او سرو که چون نگفت که چون قد او بود تفریق کرد بعضی از هم جدا کرد

بحر غریب

بحر غریب صنعتش تقسیم سها گونه رنگین خنده شیرین داری بتا خط سبز قد چو عرعر با ما نما
تقطع گونه رنگین فاعلاتن خنده شیرین فاعلاتن داری بتا مستفعلن خط سبز قد چو عرعر با ما نما
اینجا تقسیم است که در صنعت او را بدو چیز تقسیم کرد گونه را بر یکی و خنده شیرین را بر دیگر
تقسیم از آن گویند که دو چیز را بدو چیز قسمت کنند بحر غریب مجزون صنعتش جمع و تفریق
چو قدت کرچه صنوبر کشد سری بود چون قد سروت صنوبری تقطع چو قدت کر فعلاتن صنوبر
فعلاتن کشد سری مفاعلن بود چو قدت سروت صنوبری اینجا جمع آن است که قد او را با صنوبر
جمع کرده است و چون گفت بود تفریق کرد میان قد او و صنوبر بحر قریب سالم
صنعتش جمع و تقسیم دهات چون دام شکنت آمد نگار او یک آن پر در است این پر
درد و اندوه تقطع دهات چون مفاعیلن دام شکنت آمد نگار او فاعلاتن و ما کان
پر در است این پر درد و اندوه اینجا جمع است میان دهان معشوق و دل عاشق و باز تقسیم
کرده که این پر در و این پر درد است بحر قریب صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم
و باقی اجزا مکفوف صنعتش جمع و تفریق و تقسیم می خوانده ام آن لب دلی نشاید کان جان

بدهد باده دل گر آید تقطع می خوانده مفعول ام آن لب و مفاعیل نشاید فاعلاتن کان جان
دهد باده دلگر آید اینجای را با لب معشوق جمع کرده است و باز چون نشاید گفت میان شان
تفریق کرد و باز تقسیم کرد که لب او جان بخشد و باده دل گر آید یعنی ام رساند بحر مشاکل
صنعتش تفسیر حل عین آب حیات و مشک چین داری در لب جان فزا و زلف عنبر سا تقطع
عین آب فاعلاتن حیات مش مفاعیلن که چین داری مفاعیلن در لب جان فزا و زلف عنبر سا
اینجا تفسیر حل آنست که گفت آب حیات و مشک چین داری گفت که کجا داری تفسیر احتیاج
داشت چون گفت در لب و زلف روشن شد **بحر مشاکل** مکفوف عروض و ضرب مقصور
صنعتش تفسیر خفی یار غم شده ام در شب دیجور زان سبب که نشد درد محب دور تقطع
یار غم مش فاعلات ده ام در شب مفاعیل دیجور مفاعیل زان سبب که نشد درد محب
دور اینجا آنچه تفسیر احتیاج دارد یار غم شده ام است که میگوید بهر آنکه نشد درد محب
دور آن معلوم نشد که بچه سبب درد محب دور نشده است و خفی آنست که نگفت من یار
محب گفت روشن نشد که گفت بیان در زمان ساباغی و آن از مستغرقات بحر رجز باشد

و تفسیر

و تفسیر خاف در آن بسیاری آید و بر آن دو شجره ساخته اند شجره اخرب و شجره اخرم و اول شجره
اخرب مفعول آید و اجزای آن بود دوازده نوع بگردد و چون جزو اول مفعول بود اخرب جزو دوم
یا مفاعیل آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعلن آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیل بود
جزو سیم یا مفعول آید اخرب و یا مفعولن آید اخرم و چون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم
یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع
بود ابتر و اگر جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم و یا مفاعیل آید
هم مکفوف و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر
و اگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم
مفاعلن آید مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم
مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و چون جزو سیم مفاعیل بود
مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل بود مجبوب بیان شجره اخرم را جزو اول
مفعول باشد اخرم جزو دوم یا هم مفعولن آید اخرم یا فاعلن آید اشتر و یا مفعول آید

اخرب وچون جزو دوم مفعول باشد اخرم جزو سیم یا هم مفعول آید اخرم ویا مفعول آید اخرب
وچون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا مفعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب وچون جزو سیم
مفعول بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر وچون جزو دوم فاعلن بود اشتر
جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم ویا مفاعیل آید مکفوف وچون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف
جزو چهارم یا مفعول آید اهتم ویا فعل آید مجبوب وچون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم
یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر وچون جزو دوم مفعول بود اخرب جزو سیم یا مفاعیل آید مکفوف
ویا مفاعیلن آید سالم واگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا مفعول آید اهتم ویا فعل
آید مجبوب واگر جزو سیم مفاعیلن آید سالم حرف چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر

چون از اوزان وضایع فارغ گشتیم حد قافیه وحروف وحرکات آن باز نمایم بدانکه قافیه را
قافیه از آن گویند که از قفای اجزاء شعر آید چون کسی که از پی کسی در آید گویند که از قفای
اوست وقافیه در اصل یکحرف بود وآن حرف اخر روی گویند وروی از روی اشتق است
وروی رسنی بود که بآن بار بر شتر بندند وچنانکه بآن رسن بار بر شتر بسته شود بآن حرف نیز شعر
بسته شود که بحرف روی شعر درست بود وگزار آن حرف لازم باشد که در همه بیتها بیک جای
معین آن حرف را بیارند تا شعر درست شود وحرفی که روی سازند باید که از نفس آن کلمه بود اما

اشتق القافیه

کتابخانه ملی

گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی وهموار اصلی چهار است وما است کلمه اصلی اند وصول هر است
وکلمه است که در اصل هوا وکجا اند که بین وتا بایشان پیوسته است همه را ازین قیاس گیرند
وقافیه اگرچه در اصل یکحرف است بتبعیت او هشت حرف دیگر با آن بیارند چهار حرف پیش
از حرف روی که اصل قافیه است وچهار حرف بعد از روی وآن چهار حرف که پیش از
روی آید الف تاسیس وحرف دخیل وحرف ردف وحرف قید بود وآن چهار حرف که بعد از
روی آید وصل وخروج ومزید ومایره بود واعداد وحروف قافیه در اصل یکحرف است وهشت
انواع چهار پیش وچهار پس آن نقطه اینها دایره حرف تاسیس ودخیل وردف
قید اگر روی بعد از آن وصل وخروج است ومزید ومایره وبا این هشت حروف نیز
حرکت نیز آید وآن رس واشباع وحذو وتوجیه وحجری ونفاذ ترتیب حرکاتی که در قافیه
آید قافیه پیش را بود حرکت بقول او ستار رس واشباع است وحذو توجیه حجری ونفاذ
واز آن چهار حرف که پیش از روی آید که اصل قافیه است الف تاسیس وحرف دخیل
بقافیه پیوستگی تعلق دارد ودر پیش حرکه نیز دو حرکت از آن این قافیه است چون عاقل

حرکات حروف قافیه
شش است واسم هر یک
رس واشباع وحذو وتوجیه وحجری ونفاذ

دجاهل

وجاهل که اینجا الف تاسیس وقاف دا حرف دخیل اند ولام روی وحرکتی که پیش از تاسیس
آمده رس وحرکت دخیل اشباع درین قافیه سه حرف ودو حرکت است واین قافیه خاصه
عرب است که اگر عجم این الف را رعایت کند لزوم ما لا یلزم خوانند واگر رعایت نکند عیب باشد
که اگر عجم یا عاقل وجاهل مقبل وشکل بیارند روا بود اما چون عرب در مطلع الف تاسیس بیارند
تا آخر آن حرف بیاید آوردن واگر نه عیب گیرند بدانکه قافیه نزد عجم سه نوع است مجرد ومردف
ومقید مجرد چون فرد شکر که لفظ ها روی وحرکتی که پیش از روی آید بوجه این قافیه را
یکحرف ویکحرکت واین را مجرد از آن گویند که یکحرف ویکحرکت دارد ومردف سه حرف آید
با الف چون جولان وجان بود وچون نور وحور وسا چون چین ودین ویا ومردف مکمور باشد
واول قید مفتوح باشد وقید نیز مرفی بود ساکن که کای ردف آید هر حرف آید شاید چون
مرد ورد وچون قند وچند اینجا الف کان وجان ودا ونور وحور ویا دین وچین
روقند ودا مرد ورد ودون قند وچند قید اند وحرکتی که پیش از ردف وقید آمده است
حذو است آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید این بود وآن چهار حرف که بعد از حرف روی

لفظ قافیه

آید اول حرف وصل بود که از پی روی آید و روی متحرک گردد و بوصل واصل گردد چون سرا و ذکرا
که اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری این قافیه را
دو حرف و دو حرکت است دوم مزید که بعد از حرف وصل آید حرف خروج بود و تا وصل
متحرک نگردد حرف خروج از پی آن در نیاید چون همدمش و همسرش که اینجا روی ما و میم
وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت
وصل نفاذ این قافیه را سه حرف و سه حرکت است و هر حرکت که بعد از روی آید خواه
یکی و خواه بیشتر از آن نفاذ خوانند سیم مزید که از پا خروج آید مزید باشد چون دلبر
ست و در خورست که اینجا حرف را روی و میم وصل و سین خروج و تا مزید و حرکتی
که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ است این قافیه
چهار حرف و سه حرکت است چهارم مزید که از پس مزید در آید نایره بود چون کشتش و بکشتش
که اینجا شین اول روی و دویم وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی
آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که از پس نشسته نفاذ است این قافیه

بیت

پنج حرف و سه حرکت است چون سه حرف و شش حرکت هر یک در محل خود دانسته شد اکنون
از هر قافیه بیتی بگوییم و حرف و حرکت آن باز نمایم نادرش شعر باب قافیه مجرد است
چو بوی تو آرد نسیم سحر فدایش کند دل روان جان و سر اینجا را روی و حرکتی که پیش از روی
آمده توجیه در این بیت قافیه سه یکحرف و یکحرکت قافیه مردف بالف گر بنوشم ز دست
و بر جام گردم در جهان بیرکام اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو در این بیت قافیه دو حرف و یکحرکت قافیه مردف بواو ای که بود بحسن روی
تو حور با چشم بد از جمال تو در اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو در این بیت قافیه سه دو حرف یکحرکت قافیه مردف بیا ای لبت را
ملک جو با در نگین خرمن حسن ترا مه خوشه چین اینجا نون روی و یا ردف و حرکتی
که پیش از ردف آمده حذو در این بیت قافیه را دو حرف و یکحرکت قافیه با قیدی
وجد از تو بی مرغام فرد بود در زمانه مثل تو مرد اینجا دال روی و را قید و حرکتی
که پیش از قید آمده حذو در این بیت قافیه را دو حرف و یکحرکت قافیه با ردف اصلی

در دف زاید چون دل غم عشق روی او داشت در جان همه بخشم مهر او کاشت اینجا تا
روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکتی که از پیش ردف آمده حذو در این بیت
قافیه را سه حرف و یکحرکت قافیه موصل تا که پیام تو آرد نسیم سحری بکند در قدمش
زنده دلم جان سپری اینجا را روی و با وصل و حرکتی که پیش روی آمده توجیه و حرکت
روی مجری در این بیت قافیه را دو حرف و دو حرکت قافیه با وصل و خروج هر که در عشق
صاحب قدم است در صف اهل عشق محترمست اینجا میم روی و سین وصل و تا خروج و حرکتی
که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری در این بیت قافیه را سه حرف و دو حرکت
قافیه با وصل و خروج و مزید و سهی برگ گلشنش چون ماه گوهر از آن طبیل بلبلش
اینجا لام روی و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه
و حرکتی روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ در این بیت قافیه را چهار حرف
و سه حرکت است قافیه با وصل و خروج و مزید و نایره می که نه هر سمت بنده جا کنست
اینجا را روی و سین وصل و تا اول خروج و میم مزید و تا آخر نایره و حرکتی که پیش از روی

آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ است و در این بیت قافیه
پنج حرف و سه حرکت است قافیه با ردف و وصل و در دل تخم عشق بکارم خون دل از دیده
می بارم اینجا را روی و الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی
مجری در این بیت قافیه را سه حرف و دو حرکت قافیه با ردف و وصل و خروج و مزید هر که
او وصل و دست کوشش آن دل و دیده غرق نورش اینجا را روی و واو ردف و سین
وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی
که بعد از روی آمده نفاذ در این بیت قافیه را پنج حرف و سه حرکت قافیه با ردف اصلی
و ردف زاید و وصل و خروج و مزید و نایره آن تب که عشق با رخ سه با تنش با جور و ناز
و عربده در ساختنش اینجا تا روی و الف ردف اصلی و فا ردف زاید و سین وصل و تا
خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری
و حرکتی که از روی گذشته نفاذ است در این بیت قافیه را هفت حرف و سه حرکت است
نوع دیگر قافیه است که آنرا شایگان خوانند و آن چند گونه آید اما آنچه مشهور است بالفاظ

آنکه معنی جمع گردد از آن بنز چیزی چند یا ریم شایگان بالف و نون در بی از روز عیش وصل
یاران در بی صحبت رنا بکاران اینها را روی و الف که پیش از روی آمده ردف و الف
و نون که بعد از روی آمده که معنی جمع میدهند شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده
حذو و حرکت روی مجری درین بیت قافیه را چهار حرف و دو حرکت قافیه با شایگان
مخایب لسان گزاه روی یار و در رند عجب دارم که در دوری صبورند اینها را روی و داد ردف
و نون و دال شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری درین
بیت قافیه را چهار حرف و دو حرکت قافیه با شایگان شکلم چو دایم باده عشق نوشیم
سر دگر خلعت وصل تو پوشیم اینها بیش روی و واو ردف و با و میم شایگان و حرکتی
که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری درین بیت قافیه را چهار حرف و دو حرکت
قافیه شایگان مخاطب در چین با سر و سیمی بر چیده بهر چشم بد و عا بر روی و بد اینها
روی و با و دال شایگانند و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین
بیت قافیه را سه حرف و دو حرکت بدانکه در لغت شایگان جمع اوردن بود که بمعنی

جمع

جمع دهد و آن از یا روی آید وقتی که روی متحرک گردد و شاید که شایگان را روی سازند
مگر با قافیه نونی که با الف ردف بود چون جان و جهان یک شایگان توان
اوردن چون عاشقان و طالبان و در قافیه دال که با نون مقید بود چون چند و قند یکی توان
اوردن چون دهند با برند باشد اینها و اگر بیش از یکی آرند از عیوب قافیه شمارند و با
که حرکتی که در قافیه آرند اگر فتحه بود و اگر ضمه و اگر کسره باید که آخر آنرا تغییر کنند و همان
حرکت بیارند و ردیف عبارتست از کلمه یا بیشتر که بعد از روی آید بیک لفظ و معنی
تا آخر شعر و هر کس که علم قافیه این مقدار بداند کفایت باشد این چند
جزو را که بجهت مبتدی
قلمی شد بعون الله و حسن
سنه ۱۲۵۹

اسامی از خفیف عرب و عجم از آن عرب بیست و چهار است این است
جمش و اضمار است و طی و خبل و قصر و عصب و کشف قبض و قطع و کف
عطف و صلم و تعقیب است و حذف ضرب و شطر و ابدال است و تذییل و ترفیل
و دیگر تذییل و تسبیغ است و آن دیگر حذو و قطع و واو از آن عجم سیزده است

مجلس شورای ملی